

از تاریخ المولد ۱۲۳۰ قمری و در سال ۱۲۳۰ قمری

دین	اولاد	مدرسه	سرمه
مدرسه	مدرسه	مدرسه	مدرسه
مدرسه	مدرسه	مدرسه	مدرسه

دارالافتاء  
مدرس

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
السلامة  
السلامة  
السلامة

۲۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: رساله برزخ و حجاب و حدود

مؤلف: سید محمد باقر شرفی

مترجم:

شماره قفسه: ۱۷۴۲۲



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۸۵۸۷

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰



نقطه از آنکه در این کتاب  
یا عرق که در این کتاب

مسئله  
تقریباً تمام وقت هم بعد از ظهر اندک

نقطه فزونند فردی در هر روز  
یا عرق که در این کتاب  
در این کتاب  
در این کتاب

در این کتاب  
در این کتاب  
در این کتاب

در این کتاب  
در این کتاب  
در این کتاب

در این کتاب  
در این کتاب  
در این کتاب

۱۷۴۲۲  
۲۰۸۵۷









[illegible][illegible]



مردود و بشوید که این مرد که در جمیع غنائی نشیند بلکه جمیع جماع تعنی است و غریب و غریبی بر آن مسکنه که اگر چنین باشد بلا  
شک نیست فاسق و بعضی خلایق را که است که بعضی او باشند پس چگونه مقتدی و عیب او را خواهند  
بود و بر طایفه اخیار را که لازم است با امکان در دفع آن از صف هلاکت ملاحظه تمام نمایند نظریه از این معنی که غرض از اسرار الهی  
جناب رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم است که فرموده اند از اظهر البیع فی الدین فلیظهر العالم عدل و من لم یفعل فعلمه  
لعدو الله کما یکبر و در امثال این اشخاص جمع میشوند و چنین اشخاص را وسیله نجات خود میدانند بی شبهه از تبلیغ البیوع  
لعین و از احباب مساکین ملعون بدینین خواهند بود و برخیزت نموده احدین محمد بن خالد که در زمان از مقدس الهی جناب  
حضرت رضا علیه و آله و سلم و عسکری علیه و آله رسیده و در کتاب خود که در این اوقات تصنیف نموده در حدیثی آن  
کاشف و مؤثر و دقیق مولا جعفر الصادق علیه السلام را نقل کرده که در آن اوقات تصنیف نموده در حدیثی آن  
فلم یقدر علیها من علم فلیقدر علیها فانما الشیطان فقه لا یأخذ انک قد طلبت الدین من خلال فلم یقدر علیها  
و طلبتها من علم فلم یقدر علیها فانما الشیطان فقه لا یأخذ انک قد طلبت الدین من خلال فلم یقدر علیها  
الیه الناس ففعل فاستجاب له الناس فاطاعوه فاصاب من الدین انما الله ففعل ما صفت ابعدت دنیا و عورت  
الناس الیه و ما ارى لی قریه الا ان من دعوت فارده عنه ففعل یان اصحاب الذین اجابوه ففعل ان الذی دعوت  
الیها بالی و انما ابعدت ففعلوا بقولون کذبت هوانی و کذبت شککت فی دینک فوجعت عنه ففعل اری ذلک عدل  
حسد ففعلها و ذلک جعلها فی عقه و قال لا احلها حتی یوب الله علیها و الله تعالی انی الانی و انی الانی و انی  
و جلالت و دعوتی حتی یسطع و صالت ما استجبت لک حتی تر من مات علی ما دعوت الیه و یرجع عنه بعضی شخصی  
زمان سابق بود طلب کرد دنیا را از خلال و این فرسید و طلب کرد دنیا را از هر باز مملو بود پس شیطان آمد  
تر و او گفت طلب کردی دنیا را از خلال و هر چه و این فرسید و اینی میخواستی که تو را مملو بود خود را  
و تا بعضی نوبت بسیار شود گفت بل پس شیطان گفت دینی اختیار کن مردم را بآن بجزان پس چنین کرد مردم را و کرد  
و حال بسیاری نزد او جمع شد پس آن شخص با خود فکر کرد که چکار کردی دینی اختیار کردی و مردم را بآن خواندی  
و تو بر اضا و نه الدیقول فزاهد فرمود که آنکه در کمالی که با طاعت من داخل این دین شده اند پس اندک از احباب  
خود گفت این دینی که شما را بآن خواندم دین باطل است و من اختیار این دین کرده ام ان اشخاص قبول نموده گفتند که  
میگویند این دین که داریم دینی حق است و تو شکست در دین خود نموده و رجوع از آن نموده چون از سر این را بدین بخیری  
و ما نموده بکفر و نیکو را نیکو نیست و طریقی دیگر را بکفر و خود بدست و گفت این زنجیر را باز نمیکند تا آنکه جناب الهی  
الهی تو بر این قبول کن کنایه و می از جانب جناب الهی هر پیغمبر آن زمان رسید که بآن شخص بگویند و جلالت خود  
قسم که اگر این دین را باند های بدت از هم جدا شود تو بر تو را قبول فرماهم نموده تا آنکه از آن کسی که سبب کرده اند بانی دین  
و کردی بانی الهی را از این دین و شیخ صدوق همین حدیث را دستنویس در تفسیر خود نموده و اشخاصی که در این امر اند  
خود را طلب میدادند و طریقی خود را از اهل شرع مخفی میدادند از این قبیل خواهند بود که علم الناس و اعتقاد العقول را از

بمعرف

میدهند و لهذا جمیع ایشان غالباً فاسق و طالب دنیا و علم الناس خواهند بود خلایق را که این مقرران در کمال خود مردمان  
از این اشخاص محافظت فرمایند **سؤال** زید بجهت دینی را در حال حیات تقلید نموده بعد از وفات آن بجهت تقلید بجهت دینی  
و تقلید آن بجهت دین بود در این مسئله از مسائل بجهت دین نسبت بود عسر و آسره است لهذا عدول نموده و پیش خود را راه  
چهل مسئله چنین تصور نموده که هر گاه بایمان یک مسئله عدول نمود بایمان جمیع مسائل عدول نماید و قصد کمال جمیع مسائل  
که تقلید از تقلید بجهت دین نموده بود کرده و بعد از آنکه شخصی را از او سؤال نموده که در باب مسائل خود چه بسیار مضطرب  
چه سبب است در جواب عرض نمود که چون که تقلید بجهت دین نمودم و سبب گذاردن نماز در آخر وقت نکردم از تقلید بجهت دین نمودم  
و احوال بنای تقلید در مسائل برای بجهت دینی گذاردم و مسائل برای ایشان از حفظ ندارم این شخصی عالم در جواب فرمود که  
میاید در همان یک مسئله که بجهت دین عسر و آسره است نکلی بماند و باقی مسائل را بهمان طریق که تقلید بجهت دین بودی باقی بمانی  
زید در جواب عرض نمود که نکلی از راه چهل در مسئله نموده ام احوال میتوان باقی بماند و تقلید بجهت دین نموده باشم **جواب** ظاهر آنست  
که قصد عدول از تقلید بجهت دین باعث این نمیشود که دیگر تقلید آن بجهت دین نموده پس قصد عدول از تقلید بجهت دین  
موجب تعین عدول نمیشود و گفت که لا میکند در این مقام است اینست که در مسئله هر گاه کسی تقلید بجهت دین نموده عدول  
از همان مسئله از قول آن بجهت دین قبول دیگری بجهت دین نمود و هر چه در نظر او بود در فتوی باشد در فتوی  
صورت عدول از قول بجهت دین اول لازم و معین است بنابر این میگویند این شخص که در این مسئله عدول از قول بجهت دین نمود  
نمود قول بجهت دین دیگر را فتوی بجهت دین دیگر را از او فتوی در فتوی است از آن بجهت دین اول عدول از قول بجهت دین اول لازم  
فرمود عدول کرده باشد باین راه هر چه در نظر او مقلد بجهت دین دیگر را فتوی در فتوی بوده باشد در همان مسئله  
بخصوص همان مسئله دیگر در صورت عدول از قول آن بجهت دین در همان مسئله لازم است و در مسائل دیگر قصد عدول  
در چنین صورت مقرر نیست بلکه قصد عدول بجهت دین است **سؤال** بر سال فقید جامع الشرائط مقلد از  
حجت ان رساله داشته باشد علمای سنی و فایده یار مسئله دیگر آنکه در رساله یقین دارد که چند غلطی دارد اما میانه آنکه کدام  
عبارت غلط میباشد و میباید یا کاتب در فتوی غلط نوشته یا در عبارات غلط نوشته که رجوع فتوی ندارد و مستول مقلد  
ببین رساله آنکه اندک از کلمات رساله بهمین تعبیر میباشد دیگر که در مسئله مذکور و این را قیاس کند و فتوی مقلد  
باشد دست رس او بقیع جامع الشرائط باشد و مسئله از فتوی خارج تحقیق کند و در مقامی اتفاق بیفتد که مقلد عدل  
یا باطل را هم نداند و علم واجب باشد یا سنی است یا عین رساله در چنین مقامی عمل بکند یا نه **جواب** در صورت مظنه  
بجهت کتاب هر گاه ممکن باشد تحصیل علم بجهت دین عسر و آسره می نیاید و اما هر گاه ممکن تحصیل علم نیاید  
یا در تحصیل عسر و آسره می شدید باشد آنکها مظنه در حجت میتوان نمود و اما علم تحقیق غلطی از جمیع این منافق بافتن  
حجت نیست و حکم مظنه مذکور بنابر این رساله درست کسی باشد و صحیح آن رساله را بداند بکن ندیده باشد که استفتای  
نماید از خبر جمیع دست یاب و در وقت تحصیل نسخه صحیح علم همان میتوان نمود **سؤال** در باب احام معاشرت تافه  
یا شهادت علانی لازم است یا معاشرت جزئی یا شهادت علانی و احادیثی که از اینان حاصل شود حکایت میکند یا نه **جواب**



در این افتد با امام نیست که امام معتقد عدالت آن شخص امام باشد خواه این اعتقاد از اخبار و معاشرت حاصل شده باشد یا از اخبار و عدل بلکه که چنین اعتقادی از اخبار شخص معتقدی که کامل و فوق و اعتماد او هست حاصل شود و اعتقاد حقیر اعتبار این میتوان نمود.











که بخت نمود و مشروط بفساد جنابت است یعنی عالم بوده باشد که صوم با جنابت صحیح نیست در این صورت احتیاط بفساد نمود  
بجهت شرم بلا تشکیک چنین صوم صحیح نیست قضای آن لازم است بلکه در چنین صورت کفار نه لازم است و هم چنین است  
حال در غایت این معنی هر آنی که بعلی جنابت و قبل از غسل بعلی او بر مست البتة آن نماز باطل است اگر چه عالم نبوده باشد  
که نماز با جنابت صحیح نیست **سؤال** هرگاه پنج دنک از یک باب تمام مغسل الا رجال والنسوان را مالک آن با جاره نکرده  
باشد و مالک یک دنک دیگر بقدر الحصة خود را با جاره نمیده و چنین مستاجر را بقتل مستاجر نمیدهند و  
در روز جمع کنونی از رجال و نسوان مسلمین تمام میروند و غسل میکنند یا غسل مسلمانان چه صورت دارد  
**جواب** اگر این مطلب واقع بوده باشد یعنی بختی دنک از تمام مالک آن یک نفر بوده باشد و مالک آن پنج دنک را با جاره  
داده باشد مستاجر و مالک یک دنک پنج دنک را داده و آن مستاجر باشد و بقصر مستاجر که مالک پنج دنک با جاره  
داده نداده و با علم رضای آن مستاجر تصرف نموده باشد در این صورت چنین شخصی بلا شبهه غاصب است مستحق  
مؤاخذه الهی است و اما غسل اشخاص پس اگر آن اشخاص عالم بموضع بوده باشند یعنی عالم بوده باشند که پنج دنک  
از تمام مالک یک دنک بطریق عدوان تصرف است تشکیک در فساد غسل اشخاص نیست خواه عالم بوده باشد یا  
غصبی غسل میتوان نمود یا نه و اما هرگاه جاهل بخصیت بوده باشد پس ظاهر اینست که غسل اشخاص صحیح بوده باشد  
مجموعه بخصیت در هر دو نموده بان تمام و مؤاخذه خواهند بود و غسل با آنها حکم بنسب است نه آنکه از آنها  
بان غسل صادر شود و باطل است و اما جاهلین بخصیت حرمی در حق آنها نیست و غسل اشخاص حکم بجهت است آن  
در لغت معنی که این کلام محض ادعاست بجهت ادعای مدعی حکم بخصیت نمیتوان نمود که هست شخصی تصرف در  
مالک برده باشد خواه مالکیت منفعت برده باشد یا عین و منفعت هر دو این از راه اعلام بحکم مسائل است و الا  
محتاج بر ادعاست **سؤال** هرگاه شخصی مدت یکسال بر نیت واجب غسل جنابت نموده قبل از زمان ظهور حال و  
از مسالان شده که صحیح نموده چه باید بکند **جواب** اگر علی که در میان کرده و حال مطلع شده که آن عمل باطل بوده  
در آن وقت آن عمل را بتقلید مجتهد نموده باشد البتة آن غسل باطل خواهد بود و جمیع نمازهای آن گناهان غسل نموده  
باطل است آن لازم خواهد بود **سؤال** تغییر بچه چاه من حیث احوال و احوال و احوال و احوال و غیر این بیان  
فرمود **جواب** در صورت تغییر پنج جبهه آب نمایند با امکان و با علم امکان تراوی نمایند ظاهر اینست که اگر چه  
نمایند در وقت و در آن اکتفا بترجیح عقل دیگر از تغییر شود **سؤال** کسی بر ندان کشته شده و کسی را بگوید  
غسل سمیت واجبیت یا نه و یا تفاوت هست میان اینکه ندان از خود باشد یا غیر او **جواب** از سیاق **سؤال**  
ظاهر میشود که مراد من ندان از حق است ظاهر اینست که من موجب غسل نمیشود خواه مقصود برده باشد  
یا نه شخص با منضم و خواه از خود یا شخص بوده باشد یا از دیگری **سؤال** هرگاه در هر دو یا تضادی در حق کسی  
در احوال و غیبت است آن مدیون حکم شرعی از هر کدام است و پوست از آن در حال نماز استعمال میتوان کرد یا نه  
و دیگر هرگاه در هر دو مسلمین پوستی از هر دو یا تضادی بکند حکم پنج ایشان است یا مسلمانان بسیار وقت

از دست آنها سالان میکنند **جواب** بجهت محدود و تضادی علم و غیبت است استعمال آن در نماز و غیر نماز جایز نیست و پوست  
کرد بریده و تضادی هست اگر شخصی شد که بجهت مسلمان است استعمال کردن و غیر این است و اگر شخصی نباشد  
باید دانست که آن جایز نیست **سؤال** چه میفرمایند در وقت بر روی خود کسی که واقع در برشته و بعد از بیست و روز ترا  
منقبض میروند او چه شد بدین تفرق اجزاء و حکم عبادت و اقرار در این متکبر و باید دانست و وجوب القضاء و العزم **جواب**  
در صورت عدم تغیر اجزاء ظاهر اینست که جمیع استقامات از این خواهد بود و غیبت بوده باشد یا نه و غیبت صغریه بوده باشد یا کبری  
بجای صحیح است عبادت و اقرار بعد از آن حکم بخت است نه قضای خود را است و با عاده **سؤال** هرگاه از غیبت بیخ  
شخص یا بعضی غیبت برزد و از آن برگشته باشد باید در قیام نماید در حالتی که از آن بخت غیبت است شده باشد یا پاکت یا  
یا کمال و غیبت اب قلیل فرق مابین و در این هست یا نه و جناب فرقی نیست ایماطی غیبت یا پاکت یا نه و اینها با غیبت  
استجاه از اول پاکت یا نه **جواب** بی غیبت میشود فرقی مابین و در این نیست غیبت غیبت است نبوده باشد که از استجاه  
معتبر غیبت نبوده باشد و غیبت از اطراف خارج تعدی نگردد باشد و غیبت و یکدیگر نباشد در چنین صورت ظاهر  
اینست که فرقی در این مابین است خارج غایب و اول غیبت با تحقق شرط مذکور **سؤال** غسل زنی بر عاریت کول است  
سر برهنه یا نه باشد و بعد از آن بر سر برهنه یا نه است بدون برهنه در آب و بعد از برهنه در طهر چه ایماطی است یا باید  
بر طهرین هم غیبت شود **جواب** ظاهر اینست که صحیح بوده باشد بلکه میتوان گفت که غسل برهنه یا نه در حق تحقیق میشود اول  
است که سبب نماید براس و رقبه و بعد بوجه نماید بجان راست و بعد بجهت چپ دم است که دم در بطن اجزاء است  
و یکسان است که دم در بطن باشد یا نه هر دو اگر سر و گردن را داخل آب کند و بعد بجهت راست و بعد بجهت چپ را داخل آب کند  
و این است که دم در بعضی غیبت کل بدن را در آب بگذارد بکسر بقصد رسانیدن آب به بعضی باقی غاس غیبت بعضی عضو را در آب و غیبت  
بجهت رسانیدن آب به بعضی باقی ساه است سر برهنه یا نه را در آب نماید و بعد بجهت راست و رقبه و دم بقصد رسانیدن  
راست و دم بقصد رسانیدن چپ **سؤال** هرگاه در حالت نماز یا غیر آن با نکر است که کرده باشد یا بداند آن حالتی در هر دو یا نه  
کشتن کند کلفت در خروج بول یا منظر نشود خروج بول یا لازم است **جواب** ظاهر اینست که کشتن خروج بول یا نه  
نبوده باشد که خروج منظر از این شخص بوده باشد **سؤال** در غسل از عاری لازم است بر و نبوده تمام بدن را در آب یا نه و یا  
برای ایلام است بیرون بودن بعضی بدن یا کمال در زیر آب هم بوده باشد که نیت غسل کند و در آن کسی صحیح است و یا بول  
چقدر از بدن ناید از آب بیرون باشد یا اگر باقی **جواب** ظاهر اینست که بیرون بودن از آب یا خارج شدن از آب هیچیک در غسل  
از عاری لازم و ضرر نباشد پس در داخل آب غسل از عاری نموده باب و فرمود بقصد غسل صحیح است ظاهر اینست که میتوان  
از عاری که دست ستاد از تنبع اضار واره از عاری علیه السلام است که مقصود رسانیدن آب است بکل بدن بقصد غسل یا نه  
هرگاه کسی کل بدن او داخل آب بوده باشد در چنین دخول در آب ناوی غسل نموده باشد و اگر در همان حین کل بدن در آب  
نیت غسل کند و خود را بعد از نیت در بیرون حرکت دهد بقصد غسل در نیت که غسل حکم بخت بوده باشد در جمیع  
اعماله مقارن و رفع قلوب و شلوغ فرموده و الا و قاس و هو فی المایه و وایس الیخرج و بعد متوجه قلوب و بعد از آن



































The first of these is the fact that the  
 government has been unable to  
 maintain a stable currency. This  
 has led to a loss of confidence  
 in the government and a  
 consequent decline in the value  
 of the currency. The second  
 factor is the fact that the  
 government has been unable to  
 maintain a stable economy. This  
 has led to a loss of confidence  
 in the government and a  
 consequent decline in the value  
 of the currency. The third  
 factor is the fact that the  
 government has been unable to  
 maintain a stable political  
 system. This has led to a loss  
 of confidence in the government  
 and a consequent decline in the  
 value of the currency.

The first of these is the fact that  
 the government has been unable  
 to maintain a stable currency.  
 This has led to a loss of  
 confidence in the government  
 and a consequent decline in  
 the value of the currency.  
 The second factor is the fact  
 that the government has been  
 unable to maintain a stable  
 economy. This has led to a  
 loss of confidence in the  
 government and a consequent  
 decline in the value of the  
 currency. The third factor is  
 the fact that the government  
 has been unable to maintain  
 a stable political system. This  
 has led to a loss of confidence  
 in the government and a  
 consequent decline in the  
 value of the currency.











و اگر ممکن از قیاس و حدیث و غیره حاصل شود و ظاهر اینست جایز است  
که قطع نماید و از قیاس احتیاط اینست که قطع شود باینکه در هر کجی و در واجب و التیاز نماید در حالت عین امام  
در هر کجی تحقیق مسئله علی اینست که بطلب فی الجمله التیاز و التیاس من مطالع التیاس من ان الزیاده الاطراف  
الان التیاس من الزیاد التیاس **سوال** چه میزاید بخصوص اگر لیس از کسی عین شده است و صاحب لیس شخص  
ایا باین لیس عین صلوته جایز است یا نه و بر فرض عدم جواز صلوته تصرف در او جایز است یا نه و صفات مسئله  
بیان فرماید **جواب** یا از شاهد حال هست که مالک آن را می باشد به صرف نبودن آن مطلقا یا در خصوص بنا بر کفر  
در آن باقیست در صورت اولی اشکالی در تصرف نمودن بقدری که از آن شاهد مال نا حق برانست نیست و در صورت  
عینی از آن شاهد به صرف نبودن در آن حاصل نیست یا عالم است که آن لیس از کسی است که لیس او بوده است یا نه  
اگر عالم است که آن از آن کسی است که لیس او بوده است یا عالم است بر این که آن شخص متوجه بوده یا نه در صورت اولی  
خالی از این نیست این لیس یا ساوی لیس او است یا نیست از آن است یا نه و در صورت اولی ظاهر اینست که لیس  
التیاس تصرف جزیی بوده باشد و در صورت ثالثه که لیس بهر لیس او بوده باشد اگرچه تحقیق آن مستبعد  
لکن بر فرض تحقق غالبی از آن حیث بوده باشد بر چنان مالک تصرف در آن و از راه نقل است که احسن دانسته  
بگذرد و بستی زوده باشد مگر در صورتیکه بعضی از این فاسده را در نظر داشته باشد و در صورت ثالثه بعضی شخص  
بوده باشد که هم اگر چه در این صورت یا عالم است که آن شخص تصرف در آن لیس شخص می نماید یا نه اگر چه در آن شخص  
می نماید در صورت مساوات یا نه بودن و ظاهر این شخص است تصرف تواند نمود و در صورت عدم علم اینکه آن  
شخص عین می نماید یا مال حکم مال خود را مالک خواهد داشت و هم چنین در صورتی که عالم نیست این لیس است  
کسی است که مال او بوده خواهد عالم بوده باشد از غیر آن کسی است یا محتمل از این یعنی امتداد می دهد از این شخص  
بوده باشد چنانچه امتداد می دهد از غیر آن کسی بوده باشد و اینست که می تواند مال خود را مالک دارد اگر این شخص  
قبضه است مگر در صورتی که می تواند با شخص ثالث که تصرف نماید بقصد قصد آن مالک اینها هر دو صورت نیست که  
ماورس بوده باشد از پیدا شده مالک و اصل از آن مالک آن یا فکلی از مالک است معین است که مالک آن  
خواهد متکثر بوده باشد از استفاده مال خود یا نه **سوال** اینکه مشهور است که اگر مالک اعتبار بیک نفر نیست چه  
معنی دارد **جواب** که اگر مالک بنا بر فعل متکثر فی غیر متکثر خواهد متکثر شک عدو رکعات باشد یا نه مگر  
در صورتیکه فعل متکثر فی غیر موجب فساد بوده باشد یا بود عدم حیل کرد پس هرگاه شک کند و رکعت یا  
رکعت یا بارسه حیل کرد و هرگاه شک کند و رکعت کرده است یا نه بنا می گذارد که رکعت است و هرگاه شک کند  
که قیامه عمل آورده است یا نه بنا می گذارد که عمل آورده است و هرگاه شک کند که رکعت کرده است یا نه  
بنا می گذارد که رکعت کرده است و هرگاه شک کند که رکعت کرده است یا نه بنا می گذارد که رکعت کرده است  
**سوال** تکرر زلزله موجب تکرر در صلوته هست یا نه **جواب** این بر چند قسم میشود اول اینست که زلزله

محرر زلزله و بعد از آن زلزله دیگر شود در این صورت بی اشکال تکرر موجب تکرر در صلوته است و دوم اینست که زلزله  
و زلزله این صلوته زلزله دیگر شد لکن فصل بعد و در این صورت خود کسب از بی صلوته بوده باشد این تکرر زلزله  
این است که موجب تکرر در صلوته نشود و سیم اینست که زلزله شد و قبل از آن تیان بصلوته زلزله دیگر شد لکن فصل مابین و زلزله  
شلا مشق از این صلوته بود و این قسم که احتیاط تحقیق تکرر صلوته است و تکرر زلزله لکن ظاهر اینست که احتیاط  
و احتیاط نمود **سوال** در نماز جماعت متابعت امام در چه چیز واجب است و در چه چیز واجب نیست **جواب** این سوال  
متابع به خط است پس میگویم متابعت امام یا در افعال است یا در اقوال اما متابعت در افعال مثل رکوع و سجود  
پس واجب است بالاتفاق و جماعت از عمل در آن دعوی ایجاب کرده ماند لکن ظاهر میشود از تحقیق و علامه که این جمعی علیه  
بین جماعت و عامه است و معنی متابعت آنست که لازم است قبل از امام یا با او یا بعد از او باشد و در هر یک از اینها  
در هر کجی مثلا بعد از دخول امام در رکعت یا متابعت یعنی با هم یکفعل داخل در رکوع شوند بجمعی چنانچه اگر چه خالی  
از آن نیست لکن احتیاط در رکعت و جمعی از جماعت که زوده اند در صورتی که عین است که جمعی است که فضیلت  
جماعت متقی است و هم چنین است در سجده و سجود و رفع دامن از رکوع و سجود و قیام پس تقدم در جمعی که از اینها نیست  
بلکه باید بعد از امام داخل در رکوع شود و بعد از رفع دامن امام از رکوع رفع دامن نماید و بعد از امام داخل در سجود شود  
و بعد از رفع دامن دامن نماید و هم چنین است بعد از آنکه امام ایستاده باشد ایستادگی او ترکست یا نه  
خالف نمیشود اگر داخل در رکوع شد مثلا قبل از امام خالی نیست یا متوجه خواهد بود یا خطا و سهوا یا بر آگاه بوده  
مشهور اینست که این است که این شخص اگر چه ایستادگی ندارد از این است بلکه لازم است صبر نماید تا امام رکوع و در این  
قرا را شهادت دهد و رکعتی نیست داده بهر صاعقه و صاحب عار که در جمعی از اینها است و عار اینها نیست  
لکن مستلزم متابعت اشکال نظر اینست که دخول در رکوع مثلا قبل از امام صبر عین است و در بعضی فساد است و فساد  
چیز مستلزم فساد است و عود در رکوع با امام مستلزم تعدد رکعت است و دلیل بر صحت در این مقام نیست احتیاط در  
صلوته و احاد ذات و شلا این است دخول در سجود و متوجه قبل از دخول امام و در سجود و هم چنین است قیام قبل از امام  
مشهور جمیع این موارد نیست که این شخص عین است در ترک متابعت لکن نماز جماعت است صبر نماید تا امام  
باینکه شود و ایستادگی امام و احاد ذات بلکه قضا در خارج وقت در صورت عدم اعاده و انما هرگاه رفع رکعت  
از رکوع یا سجود نماید قبل از امام متوجه پس مشهور در اینها نیز قبل سابق است یعنی اگر چه این شخص هم و متقی عار است که  
نماز او صحیح است لازم است صبر کند تا امام ایستاده شود حکم بدین مسئله اگر چه سهلانگاری است نظریه آنکه ممکن است  
گرمی بگوید رفع دامن از رکوع و سجود واجب اما دانسته باشد تا از فساد صلوته لازم بود لکن باز احتیاط در اینها  
بنا بر احتیاط و اطلاع و اقتضا است و اینها در صورتی بود که متوجه از ترک متابعت و اطلاع نایب است که هر چه بود بنا  
مثلا تکرر داخل در رکوع یا سجود شد باقیه آنکه امام داخل در رکوع یا سجود شد باقیه آنکه بعد از آنکه امام داخل در رکوع  
امام گفت از اینکه عار نیست است بر کجی وقت در وقت مشهور و این فقهاء آنست که لازم است عود نماید بجهت ترک



































ابناء الذين بعد التفكير في القول وتدخلت معنى الحديث بناء على ذلك اجمال فيه كذا الرضا الخالي في ذلك وما يماثل على  
 ما عليه في الجواهر من كمال الزيادة فيقول انما كان حديثا واحدا لما ذكره في المراجعة شيئا واحدا لمستخرج اجمال الخبر  
 مافى المصباح فلا بد من ان يكون المراد بذلك مقتضاها ان قوله وقلت عطفت على قوله له ويقال ان الركعتين  
 لما ان يكون المراد من التكبير المضاف الى الاسم المطلق على الزيادة والقرينة مافى المصباح او وقع سبحانه في المراسع ولا يصح التكبير  
 سواء كان مع تكرار او مع من والعنى على ان كانت صليبة الركعتين بعد قوله في اليه بالناسم بزيادة الوفاء في ضمن  
 هذا القول من بعد التكبير على الاول اذ انت صليبة الركعتين بعد هذا القول وعملتك بكونه ذلك ذلك القرب المسمى في  
 ان وصلة المروءات كانت مسلمة لكها كما يتحقق براجع مافى الكلام الى مافى المصباح كذا اقتضى بالعكس بان يكون المراد من  
 التكبير على مافى المصباح الركعتين تحية لكل اسم الحرة قلنا حال التكبير في المصباح على الركعتين في جميع الوجوه ومنها ما فيها  
 عليه من صلاته من ان صدر الحديث من قول الركعتين بعد اتمام اليمين والسلام وبعد الحمد والثناء على قولنا انما  
 صدره ان مطلق اتمام اليمين بالناسم على لفظ كان وكذا الخالي في الدنيا لعن الله من علق على قولنا انما  
 ولما كان في قرب الاجراء والوقوف وان التمام ساقط ان علق في اسمع ذلك من عدم استوعب في اختصاصا يات به في مقام  
 ذلك الاياه والتمس على لفظ الذي لا يصح من قوله ما عطفه من على الركعتين في موضع من ما يمينه كان الحمد والثناء على  
 حتى لا يكون ما عطفه اياد قبل الركعتين لاجل ما هو حال التكبير في الامة على الركعتين من ذلك ان لا يلقى فعله فيكون  
 ما عطفه من قول السلام عليك يا ابي عبد الله الامور وكذا التسليم ما عطفه مطلق اتمام اليمين المذكور في صدره كذا في كلامنا  
 ويكون المعنى ما ذكره وكذا ان التعليل عليه المصدر المذكور فيقول السلام عليك يا ابي عبد الله من المعنى ما عطفه ومنه  
 قول اللهم منى انت اول عالم اقام مطلق المعنى المذكور عليه بذلك وهو ان في قوله ما عطفه من المعنى المذكور عليه  
 ان المعنى في تلك الزيادة هو اتمام اليمين المصلوكة التعليل عليه بالناسم والحقا الذي لعن الله من علق على قولنا انما قال جلتنا  
 التكبير في كلامه على الركعتين يكرر المداول عليه بذلك ان القول الذي عطفه انما يكون بعد اتمامها فلا يكون  
 او مطلق اياه او بالسلام واما المعنى علق على السلام فلا مالا على هذا المعنى مع ذلك المعنى في جميع تلك الاحوال وان كانت عليك  
 سر لمقال ومنها ان مقتضى هذا القول ان يكون المعنى في تلك الزيادة اتمام اليمين بالسلام قبل الركعتين وبعد ما عطفه ان التعليل  
 عليه من هو ان المعنى في ذلك هو اتمام اليمين بالسلام قبلها وما عطفه ان هو حال التكبير على مافى المصباح على الركعتين يكون  
 معلول المعنى في ان يكون القول الذي عطفه ما عطفه بها كما مر او الاول من هذا المبالغة في ظاهره ان القول في قوله هذا  
 القول لشارة الى ما عطفه من قول السلام عليك يا ابي عبد الله من المعنى ما ذكره والتمس بك ان مقتضى هذا المعنى هكذا  
 ان صليبة الركعتين بعد قوله في اليه بالسلام نقل عنه اتمام اليمين على ما عطفه الركعتين هذا القول واما بطلان الالتماس فلما  
 تبين عليه فيما سلف من حكاية سين بن عيسى مع صفوان فلا حظ حتى يبين ذلك ان قال هذا القول بيان المرحلات لجمال  
 التكبير في عبارة المصباح على ظاهره وعدم جهة جله على الركعتين فلا بد من قول الركعتين في عبارة الكلام لجمال التكبير لاحت  
 فهو وجه الحديث المستلزم لوجودة المراسع الى ان مافى قول الركعتين على ظاهره في عبارة الكلام لجمال التكبير لاحت

الحديث المستأنس في روضة المارء معناه أني ما في حمل الركعتين على ظهرها في عبارة الكامل ان القضاء قضاء عاوض من  
الواجب المألف وقد دللنا ذلك في قوله وقت عند الصلاة اليه خطف على يديه في قوله بعد ان يقول في الركعة  
وقد عرفت ان الركعة يكون قد قُبلت قبل الكلام الاثنان بذلك القول قبل الركعتين وبعدهما اما التفتيح يكون هكذا ان كانت  
حسب الركعتين بعد ان يؤم اليه السلام وقت عند الصلاة اليه هذا القول وكذا كانت بعد الركعتين يكون ذلك كله وهو  
التيتم لك في عاقل الصدر القدوس وقيل في حكاية سبعين مع صفوة كالا في وهكذا قال في هذا المكان قلت  
خطف على خطف السبط انما قيلت هذا على تقدير ذكر الورد والما على تقدير ذكر كل من كان لما فينا انما اسلمت فقد انتم  
من جميع ما ذكر في العمل على ما في الصباح ومقتضاه ما بيننا عليه ثم يقول قال العلامة الشري الموسوي قدس سره في  
في الصلاة بعد اورد الحرف في كامل الزيادة والمصاح وغيرهما هذا القولين قوله ان كانت صليت الركعتين اقول  
في العبادة اشكال واحال ومحمل وجهه الا انه ان يكون المارء فعل تلك الاعمال ولا يدعي قبل الصلوة وبعدهما فليكن الثاني  
ان يكون المارء لا يلام بسلام اخر في خطف لانه قد صلوة ثم عرفت ان هذه لا تحتمل خصوصاً الثالث ان يكون المارء السلام  
وقال السلام عليك الان يقضى الى ذلك لا ذكر المكررة في يصل ويكره لان الدعاء في ما بعد الصلوة وما في ما بعد غيرها  
الراجح ان يكون الصلوة بعد تكرار الركعتين ما دام في قوله بعد الصلوة اللهم فمن انت اول نال ان القاسم ان يكون  
الصلوة ثم سبغ عليه المذكرة ثم دعا وابتدع على ظاهر الدعاء وصلى بعده التماس ان يكون الصلوة متصل بالخير  
ولعل هذا الظاهر لاسية السيرة بالصلاة وان ظاهر الخبر كون الصلوة بعد كل سلام ولعن وكون الصلوة بعد الاذان والاقامة  
تكرير بعد ما يجب ايراد في هذه الوجهة فاسأل الله ان اول ما علم لم تلت وان اردت ترجيح الثاني في ذلك فاعلم ان ما  
ذكره من كون تلك الاعمال والاصية قبل الصلوة وبعد ما يخرج لان صدر الحديث خرج في ان الصلوة اى الركعتين انما  
يجري بعد الايام بالسلايم والما لا تفرق في اللعن على انتم سلوات الله عليه كذا في الحديث او كما يسيون في غيره مع  
قائه ليس مع في ان الصلوة بعد الزيادة التي والما على وقد عرفت ان الزيادة التي واما هو السلام عليك يا با طاعة  
ويظهر من ذلك الزيادة ان سره من الزيادة التي في نفسها الامة وهو مجموع المصدر بالسلام عليك يا ابا عبد الله مع اللعن  
ما ذكره لكم كذلك وقول اللهم فمن انت اول فالمرع ودعا السجدة فلا يلزم ما حكينا عن سبعين في غيره مما لا يستعمل  
وما اجد سبعون في غيره في ذلك اية ما ذكره سبعين في غيره بعد ان يفرغ من دعاء الورد وهو ما ذكره سبعين بقوله السلام  
سبعون فقلت ان علي بن محمد بن محمد بن ابي جعفر انما انما بالادعاء الزيادة ثم سبعون ودرت مع سبعين  
اي معناه ان هذا المكان فضول الذي فعلناه في زيارته وعادها بعد ذلك وعمل الورد بعد ان صلى على الحسين و  
كاودعنا ثم قال في حقان قال في ابي عبد الله ع تعاذه هذه الزيادة في دعاء الدعاء وتر يده فافضنا من على الله ع  
الكن نأمر به الزيادة وعادها هذا الدعاء من قوله بعد ان يذرية مقبولة قبلت من زيارته الى قال الحقون قلالي  
ابو عبد الله ع اسأون ان احدث لك المنة حاجية فزهد في الزيادة واجبه هذا الدعاء وجهه المأثر ان الظن ان المارء من  
الزيارة في هذه الموارد هو مجموع السلام عليك يا با طاعة الله الاخر دعاء السجدة والمارء من الدعاء هو الدعاء الذي



























[illegible]

قالی این است و باطلی در حقش داده و نظر کند مثلا اینکه در بعضی از دیگس و بعضی میوان است و بعضی در سینه و بعضی  
عین با مالک قیلاحت مظنون این میشود که فعل انشئی و غلط است و چنین صورتی اعتبار میوان نبود و طایفه اولی  
اول است میوان خود نظیر انشائی از دوسای انشائی تجویز میانی است و با این صحت قبل از هر یک از اعلالات مذکور که کند  
مظنون است قبل از بد اعتبار میوان نبود و همین حکم را در بعضی از انشائی اعتبار نمود و جعل صاحب خانه در دست قبل از  
خود نظیر انشائی که صاحب خانه حیدر مظنون میشود و قالی این هر که در حقش شود که انانده و نظر کند اعتبار میوان نبود و باطلی  
در ان اعتبار نبود و باید روانه که است قبل از انشئی بوده و بعد از انشائی قبل از انشائی قبل از انشائی قبل از انشائی  
نموده و در صورت عدم معلوم است قبل از هر یک از انشائی قبل از انشائی قبل از انشائی قبل از انشائی قبل از انشائی  
و اما اگر از انشئی مذکور که انانده با غیر اولی بان اعتبار میوان نبود پس چه در حالت اول اعتبار یعنی معاد است و است  
معاد است نبود بلکه در معاد است معلوم و مظنون او شد که مظنون انشئی است که هر یک معصین اتفاق اعتبار در معاد  
و اما اول از انشائی معصیت نبود با اعتبار انی در این انشائی که خوف و وجوب فعلی از اجزاء بوده باشد که انانده باطل  
از انانده و از انکار ان معصیت خواهد بود چنین انشئی باطل است میگویند و انانده باطل است بلان میوان نبود و تم تکلیف و عقوبات  
میوان هر که در انشائی انانده باطل است انشائی انانده باطل است انانده باطل است انانده باطل است انانده باطل است  
در چنین صورت بقول ان دو عادل میوان خود در انشائی غیر و اما هر یک خصوصیتی در این مقام بوده باشد که در انشائی  
عادل انانده و نظر نماید چنانچه در وجوب و انشائی باطل است در این صورت اعتبار میوان نمود و در سیم انشائی  
نظیر این هر که انشئی شهید و معروف بوده باشد انشائی و وجوب میکانی انشائی در انشائی در انشائی در انشائی در انشائی  
لیست و چنین صورت اعتبار و مظنون خود فراموش نمود و انانده باطل است انشائی در انشائی در انشائی در انشائی در انشائی  
میشود اول شک در اجزای تسبیحات اربع است باین فرض که قطع ادوسه انانده باطل است لکن شک در ادوسه که انانده باطل  
گفت است باین صورت هر که انشائی در انشائی در انشائی در انشائی در انشائی در انشائی در انشائی در انشائی در انشائی  
چنین شک نیست یعنی ظاهر و قبح مشکوک فیه مشکوک فیه شک است حال هر که شک در عقید جلال خود و در انشائی  
و قابل بود و ما شیء اعتباری چنین شک در چنین صورت نیست یعنی در هر دو صورت باین و قبح مشکوک فیه شک است  
و اما هر که انشائی قبل از دخول در انشائی بوده باشد انانده باطل است فیه در چنین صورت انانده باطل است در انشائی  
اربع است و این چنانچه میوان میشود اول انشائی در انشائی در انشائی در انشائی در انشائی در انشائی در انشائی در انشائی  
و بعد از تسبیحات اربع خوانده است یا نه و در قسم میگویند که انشائی در انشائی در انشائی در انشائی در انشائی در انشائی  
کل انشئی عقول بود که تسبیحات اربع را بگویند خوانده است و باین اعتقاد شروع نموده در تسبیحات بعد از انشائی در تسبیحات  
اربع با تلاوت تمهید جلال شروع در انشائی بود که قبل از این تسبیحات اربع را خوانده است یا نه در این صورت ظاهر است که  
بمشکوک لازم نموده باشد و در انشائی که شروع در تسبیحات نموده شک میکند که تسبیحات اربع را خوانده است یا نه در این صورت ظاهر  
است که خود بمشکوک فیه و باطل است یعنی و باطل است که تسبیحات را بخواند و قسم است که در این انشائی در تسبیحات اربع















































































[illegible]

الحقوق

[illegible]

221











بذلك وهو يقتضي ان كل من يصدق في الذنوب لست ابرأ من الذنوب سواء قد ابرأ من ذنوبه او لم يبرأ  
احتمال ذلك وفيه ايضا ارجح ان صاحبها على الجميع مطلقا لانه لو لم يكن مطلقا لكان مقتضى ذلك ان كل من يصدق في الذنوب لست ابرأ من الذنوب سواء قد ابرأ من ذنوبه او لم يبرأ  
المسالك ولو تيقن احد هذا الجميع لولست ابرأ من ذنوبها الا في الجواز ثم لا بد من ان يكون مقتضى ذلك ان كل من يصدق في الذنوب لست ابرأ من الذنوب سواء قد ابرأ من ذنوبه او لم يبرأ  
الفرق والثاني بينه وبين الحسنة وفي كنهه ان التماس واستدراك في الذنوب عدم جواز استصحابها من الحسنة او العكس  
التمسك الذي قاله يمكن الجواز لما بين انتم في القسم وكان التمسك فعلا من الميت وهذا هو المعتد به في كشف الاثبات  
من شرطه على الشرايع الشرعية في العلم الثاني لولست ابرأ من ذنوبها سواء قد ابرأ من ذنوبه او لم يبرأ  
وهو استصحابه في الجواز وبما بين الجواز في العلم الثاني لولست ابرأ من ذنوبها سواء قد ابرأ من ذنوبه او لم يبرأ  
المسالك احتمال ذلك وفيه ايضا ارجح ان صاحبها على الجميع مطلقا لانه لو لم يكن مطلقا لكان مقتضى ذلك ان كل من يصدق في الذنوب لست ابرأ من الذنوب سواء قد ابرأ من ذنوبه او لم يبرأ  
الفرق والثاني بينه وبين الحسنة وفي كنهه ان التماس واستدراك في الذنوب عدم جواز استصحابها من الحسنة او العكس  
التمسك الذي قاله يمكن الجواز لما بين انتم في القسم وكان التمسك فعلا من الميت وهذا هو المعتد به في كشف الاثبات  
من شرطه على الشرايع الشرعية في العلم الثاني لولست ابرأ من ذنوبها سواء قد ابرأ من ذنوبه او لم يبرأ  
وهو استصحابه في الجواز وبما بين الجواز في العلم الثاني لولست ابرأ من ذنوبها سواء قد ابرأ من ذنوبه او لم يبرأ

بذلك وهو يقتضي ان كل من يصدق في الذنوب لست ابرأ من الذنوب سواء قد ابرأ من ذنوبه او لم يبرأ  
احتمال ذلك وفيه ايضا ارجح ان صاحبها على الجميع مطلقا لانه لو لم يكن مطلقا لكان مقتضى ذلك ان كل من يصدق في الذنوب لست ابرأ من الذنوب سواء قد ابرأ من ذنوبه او لم يبرأ  
المسالك ولو تيقن احد هذا الجميع لولست ابرأ من ذنوبها الا في الجواز ثم لا بد من ان يكون مقتضى ذلك ان كل من يصدق في الذنوب لست ابرأ من الذنوب سواء قد ابرأ من ذنوبه او لم يبرأ  
الفرق والثاني بينه وبين الحسنة وفي كنهه ان التماس واستدراك في الذنوب عدم جواز استصحابها من الحسنة او العكس  
التمسك الذي قاله يمكن الجواز لما بين انتم في القسم وكان التمسك فعلا من الميت وهذا هو المعتد به في كشف الاثبات  
من شرطه على الشرايع الشرعية في العلم الثاني لولست ابرأ من ذنوبها سواء قد ابرأ من ذنوبه او لم يبرأ  
وهو استصحابه في الجواز وبما بين الجواز في العلم الثاني لولست ابرأ من ذنوبها سواء قد ابرأ من ذنوبه او لم يبرأ  
المسالك احتمال ذلك وفيه ايضا ارجح ان صاحبها على الجميع مطلقا لانه لو لم يكن مطلقا لكان مقتضى ذلك ان كل من يصدق في الذنوب لست ابرأ من الذنوب سواء قد ابرأ من ذنوبه او لم يبرأ  
الفرق والثاني بينه وبين الحسنة وفي كنهه ان التماس واستدراك في الذنوب عدم جواز استصحابها من الحسنة او العكس  
التمسك الذي قاله يمكن الجواز لما بين انتم في القسم وكان التمسك فعلا من الميت وهذا هو المعتد به في كشف الاثبات  
من شرطه على الشرايع الشرعية في العلم الثاني لولست ابرأ من ذنوبها سواء قد ابرأ من ذنوبه او لم يبرأ  
وهو استصحابه في الجواز وبما بين الجواز في العلم الثاني لولست ابرأ من ذنوبها سواء قد ابرأ من ذنوبه او لم يبرأ































































هذا يجب الزكاة في الاموال ام جري شايها او قيمتها في اذنة **جواب** نعم يجب الزكاة في العين لكن يجوز الاختيار او يدفع القيمة او مثل  
قلت العين **جواب** هل على عامل المزارعة والمساكنات زكاة او على نصيب النصاب مطلقا ان اقتضى المال او ملك الارض  
بالعين لم يجب عليه اذا كان الميراث فيهما او اختص به **جواب** وجب عليه الزكاة عند تحقق النصاب في سهمه ولو كان  
له بواحد لا ان يصدق عليه ذلك ملك هذا المقادير من الغلة بالمزارعة فيكون في الحكم **جواب** هل يجب الزكاة على  
الجنين وقتها بعد المالك لنفسها باجادة من اولى الصلح له من المالك او ان كان له ان يملكها لم يملكها **جواب** ان كان له ان يملكها  
ام لا لو ملك شخصها بالوقت عليه على زكاة والمقتضى ان لا يملكها **جواب** ان كان الزارع مالا لا يملكها  
الا ان سئل كان ذلك بعد الملكة الزعنية او لا يكون ذلك الزكاة ولو كان بطريق العارية لم يكن القول بذلك ولو مع عدم الملكة  
اسلاما كما ان الزرع المزارعة في الارض المخصصة فالمخاطبة تلك الفتاوى بالزراعة **جواب** زكاة كبرك لا يجوز ان يكون له ان يملكها  
كثيرة زكاة والارثي وضع كسرها انكره المالكين باحد ازمنه لا يملك زكاة ماله او اتمه او ذكره في سهمه وهم جنين ان يملكها  
**جواب** مقدار زكاة ماله الاول ماله الاول ثالث وضع نفوه وزكاة باقى بالخراج وهم جنين ماله الثالث مقدار زكاة  
وضع نفوه وهكذا ايضا بالزراعة **جواب** ان يملكها باجادة ماله الاول ماله الاول ماله الاول ماله الاول ماله الاول ماله الاول  
**جواب** ظاهر ان يملكها كبر نفوه في سهمه زكاة واجيب شايها **جواب** مسامتة في جنين ثابت في سهمه ومرتبة عدم خلافه  
**جواب** الا في سهمه نفس ماله بائن في سهمه او على مسامتة نفوه قولنا من غير ماله بائن وماله في سهمه او ثابت في سهمه  
يقول ان شخصه في سهمه ومرتبة مسامتة نفوه **جواب** كسري في سهمه ماله بائن في سهمه او ثابت في سهمه او ثابت في سهمه  
نفوه وقصد ان يملكها ان يملكها مسامتة نفوه ماله بائن في سهمه او ثابت في سهمه او ثابت في سهمه  
ياجنس او يملكها ماله بائن في سهمه او ثابت في سهمه او ثابت في سهمه او ثابت في سهمه او ثابت في سهمه  
فهو ان يملكها ماله بائن في سهمه او ثابت في سهمه او ثابت في سهمه او ثابت في سهمه او ثابت في سهمه



































الاف الى الكون وان لم يفعل ما يجب عليه وصارت قدوة في احكامها ان عليها القضاء وفي كتاب الصوم من المستحاضة  
ان افعلت ولا تفعل وما يلزمها من قبل القتل والكره وقوله في الوضوء وصامت مع صومها الا ان كان في حكمها الحيض  
فيها وفي ما تفعل ما تفعل المستحاضة وجب عليها قضاء الصلوة والصوم وفي الكافي للاب الصلوة حقيقة الصوم في الصلاة  
على كراهية الوضوء في زمان مخصوص وفي زمان مخصوص كونه ذلك معلومة مخلصا بملكه سبحانه والاف في  
بكرهتها يكون الملك سائما الاكل والشرب والازدراء والجماع واستنزل الحن والكتب على انهم وعلى سواهم وعلى احد  
من الاذن من المظهر والسر والنجس على الحيض والاستحاضة والنفاس ولا تماس في الماء وجلوس الثياب الى  
اورسلهم والحق والتعبد والمقنة والقتل في الادب والوقوف في الجوار المكشوف وفي السراير بعد الحكم بوجوب  
الاغسال الثلثة وغيرها المستحاضة ما فعلها فان لم تفعل ما وصفت وصامت وصليت وجب عليها العادة  
صلواتها وصيامها ولا يمل ان زوجها يدعي في الجامع ان كان من الاستحاضة سير المظهر على الخطه كان عليها الاضطر  
لكل صلوته وتصل عليه بغير صلاة فان اقره بطل واستأنف غيره وتغير المظهر والكره وان ظهر عليها فعلها مثل ذلك  
وعلى واحد الصلوة المقتضى وان ظهر رشح على الخطه ففعلها ذلك مع غسلين للمظهر والعصم في جميع يديها من  
المظهر وتقبل العصر بغير صلاة في ذلكهما وغسل اللزب والحشا وهو مثل ذلك اذا فعلت ذلك بحكم المظهر  
مريضة فلا يجام عليها حد واجب القتل ويكره لها دخول القبور ويجوز الزرع والسيد وطرفا فان لم تفعل كان  
للسيد والزرع جبرها عليه ومن صامت ولم يفعل للفساد قضت الصوم وفي الحديث ذهب علمنا اجمع انه  
الاستحاضة صحت بطلان الطهارة ووجوده في الامتنان بما لا يكون من الوضوء ان كان قلة لا ان الاغسال ان كان كذا في  
من حكم المريضة لا ما لم يجرى عليها المستحاضة كل ما يستحيل الظن الصلوات والطواف ودخول المساجد ووطئها ولو  
لم تفعل ذلك كان حدها باقيا ولم يجرى ان يستحب شيئا مما يشترط فيه الطهارة ولو صلا الحائض قال في المصنوع  
روى صاحبنا ان عليها القضاء وبطلانها في الطهارة وفي الشرايع لم افعلت ذلك كانت بحكم الطاهر وان افعلت ذلك  
لم يجرى صلاتها وراخت الاغسال لم يجرى صومها وفي كتاب الصوم لا يجرى صوم الحائض ولا القضاء سواها  
محل الحد قبل الخوف لو استغ بعد الفجر وجب من المستحاضة اذا فعلت ما يجب عليها من الاغسال والاضطر والاف  
ويجب من المستحاضة مع فعل ما يجب عليها من الاغسال وفي تحصيل المنافع ويوجب من الصبي المميز والمستحاضة اذا  
بالواجب وفي التحريم افعلت هذه الاغسال صلاتها لان الاستحاضة صحت بطلان الطهارة بوجوبه في  
بما ذكره من الوضوء حالة الغل والاضطر ما لا يملكه الكثرة يخرج عن حكم الحد ويجوز لها استباحة كل ما يشترط فيه الطهارة  
كالصلوة والطواف ودخول المساجد وقراءة القرآن ولباثة الوطئ ولو لم يفعل ذلك كان حدها باقيا ولم يجرى  
صومها قال صاحبنا يجب عليها الصوم ومعها اذا فعلت ما تفعل المستحاضة من الاغسال الا ان قال ولو افعلت  
والاضطر الى الوضوء بطلان ذلك الصوم ويقضيها لغوات شرطه وفي رواية انما يصير الغسل في صوم المستحاضة من ثمن  
عليها وانما لا يجب الا على من لا يظهر الدم اما ان لا يظهر في صومها غسل ولا وضوء واما ان يظهر الدم الذي يجب عليها

غسل واحد فانها اذا غلبت بطلان صومها والى يجب عليها الاغسال الثلثة لو افعلت ما مضى غسل النهار غسل واحد افعلت  
بالغسل الذي للشايعين فالأقرب صحة صومها ان ذلك الغسل انما يقع بعد انقضاء صوم ذلك اليوم وفي التذكرة اذا  
فعلت المستحاضة ما يجب عليها من الاغسال الوضوء والتغير للقطعة او القرعة صارت بحكم المظهر وهذا به على انما  
ايضا ويجوز لها استباحة كل شيء من المظهر كالمصلاة والطواف ودخول المساجد ووطئها وان لم تفعل كان حدها باقيا  
ويجوز ان يستحب شيئا مما يشترط فيه الطهارة اما الصلوة فقد واما الصوم فلان افعلت الاغسال مع وجوبها بطلان صومها  
لاعادة ولا كفارة لا مع فعل الغسل ولو لم يجب الاغسال فافعلت بالوضوء لم يطل صومها لعدم اشتراط الوضوء واما  
الوطئ فالقائم بعبارة من ان الاشتراط للطلوع في الباحة قالوا لا يجوز وجوبها ولو كان اذا فعلت ما يفعله المستحاضة  
لن لم افعلت ذلك الدم الكثرة للغسل للمستحاضة بطلان الصلوة والوجه صحة الصوم او قوله قبل بطلان وجوب الغسل وفيه  
صاحت الصوم المستحاضة ليست ما فعلت فعل الصوم وغيره من العبادات كالصلاة وشبهها اذا فعلت ما تفعل المستحاضة  
وجب عليها الصوم ومع فعلها مثل فعل الاغسال ان وجبت عليها ولو افعلت المستحاضة الاغسال مع وجوبها عليها لم يفت  
صومها وتقضي لغوات شرطه لا يجب عليها الكفارة كاصالة البراءة وانما يصير الغسل في صومها في حق من يجب عليها  
الغسل المستحاضة الكثرة الدم اما ان لا يظهر في صومها غسل ولا وضوء واما ان يظهر الدم الذي يجب عليها  
الغسل المستحاضة الاغسال الثلثة لو افعلت ما مضى غسل النهار غسل واحد افعلت بالوضوء واما ان يظهر  
بطلان صومها وراخت الاغسال بالوضوء المستحاضة من خلاف صحة صومها ان هذا الغسل انما يقع بعد انقضاء صوم ذلك اليوم  
وفي رواية الاحكام وان افعلت ما يجب عليها من الاغسال الوضوء صارت طاهرة فيستحب لها الحائض في طهارة الطهارة كما  
والطواف ودخول المساجد وقراءة القرآن ولباثة الوطئ ولو افعلت بالوضوء لم يطل صومها ولو افعلت  
بالغسل لم يجرى صومها وفي التذكرة افعلت هذه الاغسال طاهر واستحب جميع الوضوء كل استباح به ما شرع الله  
ويجوز وطئها ولو فعل الاغسال كان حدها باقيا ولا يجرى صومها لو يجب عليها قضاء ولا قرعة الباحة ووطئها وفي  
صاحت الصوم المستحاضة بحكم المظهر يجب عليها الصوم ومعها اذا فعلت ما يجب عليها من الاغسال ولو افعلت معها  
بطلان صومها وتقدر من اشتراط الغسل يجب لها ثوب الوضوء ودخول المساجد وقراءة القرآن ان وجب لها  
الجب مع تضييق الليل الاضطر والصوم المستحاضة مع غسل الثلثة ولو افعلت بشئ من الاغسال لم يجرى صومها ولو افعلت  
بالاضطر لم يجرى صومها وفي باب الصوم ومعها من المستحاضة فان افعلت بالاضطر او غسلها اجمع وجب عليها النجس  
وجوب القضاء وفي الاشارة لو افعلت بالاضطر لم يجرى صومها ولو افعلت بالوضوء او الغسل لم يجرى صومها وفي رواية  
والغسل يجب للموجب الوضوء ودخول المساجد وقراءة القرآن ان وجب لها صوم الجنب والمستحاضة مع غسل الثلثة وفيه  
في صامت الصوم ومعها من المستحاضة لو افعلت الاغسال ان وجبت فان افعلت قضت وكذا لو كانت في غير رمضان وفي  
التحريم ومعها من المستحاضة مع الاغسال وفي الدروس ولها الحج بين الليل والصبح غسل قبل الصبح باجمع الشك  
ولو لم غسلت غسل الفجر ان قبل الصوم فقدم صومها في طهر في ذلك بعضها بطلان صلاتها في ذلك الغسل



بطلانها ولا يرد كراهة الوطئ وان لم يأت بالافعال وقال الشافعي لا يجوز زيد ونحوه في مباحث الصوم ومع من  
للمسألة ان الغسل غسل النهار فلو تركت فماتت وفي الله ومع من المسحاة ان افعلت الواجب من الغسل فماتت  
وفي الباء وصحة الصوم يكن فيها غسلا الذي وقع في وقت وفي الذكر في اما الصوم فيكون فيه الغسل والوقت  
به وقت لا في غير ذلك لا في وقت لا يشترط على القضاء حيث استلزمه رواية الاصحاب لا يشترط في صحة الصوم  
الغسل المستعمل في وقت سابق تمامه وفي المعقوف ومع الافعال هي تلك الظاهر فان غفلت بشئ منها لم يفسد صلاتها  
او حتى من غسلها في وقت صحيح صحتها وفي جامع المقاصد في شرح روضات بالاعمال لا يرفع صحتها ما هذا الغسل الذي  
بالاعمال الا في وقت لا يشترط الصوم يوم غسل الليل المستعمل في وقت صحيح صحتها في وقت لا يشترط الصوم  
بطلانها ووجب القضاء خاصة وفي تعليقنا على الشرائع المراد بالاعمال الا في وقت لا يشترط الصوم  
ولو غفلت بغسل الليل لم يفسد في يوم اليوم السابق وفي مباحث الصوم منها صحة صحتها في وقت لا يشترط الصوم  
التي هي خاصة بوقت الغسل العشاءين في الليل المستعمل في وقت لا يشترط الصوم في وقت لا يشترط الصوم  
الصوم المراد غسلا النهار فان غسل الليل لا يدخل في وقت الصوم السابق في وقت لا يشترط الصوم  
خاصة في وقت لا يشترط الصوم منها في وقت لا يشترط الصوم في وقت لا يشترط الصوم  
فمن هذا الكلام لا يفسد هذا الصوم في وقت لا يشترط الصوم في وقت لا يشترط الصوم  
حيث وجب فاعه فسد صحتها ووجب القضاء ما غسل الليل فلا اثر بالنسبة الى يوم اليوم الذي قبله من يوم  
غسل الليل لصوم يومها وفي الموزون في وقت لا يشترط الصوم في وقت لا يشترط الصوم  
وترك احد غسلي النهار والصوم ولا كفارة كما بين انه في وقت لا يشترط الصوم في وقت لا يشترط الصوم  
تفقد الصوم وفي الساعات في شرح الغسل لصلاة القضاة ما هذا الغسل المستعمل في وقت لا يشترط الصوم  
بمقدار غسليها اولها ان كان الغسل المستعمل في وقت لا يشترط الصوم في وقت لا يشترط الصوم  
شرح فان غفلت بالاعمال في وقت لا يشترط الصوم في وقت لا يشترط الصوم  
فلا يترتب على غسل العشاءين ليلته الحكم بجهته قبل الحكم بوجوبه ويعلم من ذلك عدم توقف الصوم على الوضوء وهو  
ان لا اثر له في الاغريق الصوم ويراى في وقت لا يشترط الصوم في وقت لا يشترط الصوم  
في كتاب الصوم والغسل انما يشترط في صحة صحتها غسلا في وقت لا يشترط الصوم في وقت لا يشترط الصوم  
على الصوم الذي هو سابق انقضاءه فلا يؤثر فيه ذلك ثم هو شرط بالنسبة الى الصوم القبلي لا يشترط في وقت لا يشترط الصوم  
بين الغسل قبل الفجر الذي السابق ان لا يغسل عليها غسلا في وقت لا يشترط الصوم في وقت لا يشترط الصوم  
به فسد الصوم ووجب عليها القضاء اجماعا ولا يؤثر في عدم الكفارة وكذا الكافي والقضاء ان انقطع دمه ما قبل  
الفجر ولو تعلق الغسل بغيره فلا يفسد وجوبها في وقت لا يشترط الصوم في وقت لا يشترط الصوم  
بالاعمال الواجب عليها في وقت لا يشترط الصوم في وقت لا يشترط الصوم

الى رواية الاصحاب كمن غفلت عما افعلت من الغسل في وقت لا يشترط الصوم في وقت لا يشترط الصوم  
لا يفسد الصوم ووجهه عدم الدليل وكذا القول في الكافي والقضاء في وقت لا يشترط الصوم في وقت لا يشترط الصوم  
بالغسل دونها ووجهه عدم الدليل وكذا القول في الكافي والقضاء في وقت لا يشترط الصوم في وقت لا يشترط الصوم  
في وقت لا يشترط الصوم في وقت لا يشترط الصوم في وقت لا يشترط الصوم في وقت لا يشترط الصوم  
والتي هي خاصة بوقت الغسل العشاءين في الليل المستعمل في وقت لا يشترط الصوم في وقت لا يشترط الصوم  
وان لم يرد في وقت لا يشترط الصوم في وقت لا يشترط الصوم في وقت لا يشترط الصوم  
ولو كانت صالحة على غير ذلك في وقت لا يشترط الصوم في وقت لا يشترط الصوم  
وجوب القضاء فقط لو تركت جميع الاعمال الا في وقت لا يشترط الصوم في وقت لا يشترط الصوم  
الكل في وقت لا يشترط الصوم في وقت لا يشترط الصوم في وقت لا يشترط الصوم  
الشرع وان غفلت بالاعمال في وقت لا يشترط الصوم في وقت لا يشترط الصوم  
التوقف في هذا الحكم حيث استلزمه رواية الاصحاب وهو في وقت لا يشترط الصوم في وقت لا يشترط الصوم  
ان غفلت المستعمل في وقت لا يشترط الصوم في وقت لا يشترط الصوم  
فمن هذا الكلام لا يفسد هذا الصوم في وقت لا يشترط الصوم في وقت لا يشترط الصوم  
والقول في العشاءين الروض السابعة ثم قال في وقت لا يشترط الصوم في وقت لا يشترط الصوم  
الاعمال كلها انما كانت ما ذكره في وقت لا يشترط الصوم في وقت لا يشترط الصوم  
وانما الغسل لا يجب عليها ان الغسل المستعمل في وقت لا يشترط الصوم في وقت لا يشترط الصوم  
في وقت لا يشترط الصوم في وقت لا يشترط الصوم في وقت لا يشترط الصوم  
كلمات وعبر انما كانت ما ذكره في وقت لا يشترط الصوم في وقت لا يشترط الصوم  
بأنه لا يجب عليها ان الغسل المستعمل في وقت لا يشترط الصوم في وقت لا يشترط الصوم  
يقتضي انما كانت ما ذكره في وقت لا يشترط الصوم في وقت لا يشترط الصوم  
وجهه انما كانت ما ذكره في وقت لا يشترط الصوم في وقت لا يشترط الصوم  
الاعمال بالانها في وقت لا يشترط الصوم في وقت لا يشترط الصوم  
وفي الروضة في شرح روضات بالاعمال في وقت لا يشترط الصوم في وقت لا يشترط الصوم  
من الشرائع في وقت لا يشترط الصوم في وقت لا يشترط الصوم  
واما الغسل في وقت لا يشترط الصوم في وقت لا يشترط الصوم  
في وقت لا يشترط الصوم في وقت لا يشترط الصوم في وقت لا يشترط الصوم















[illegible]











[illegible]

۱۰۰

در اطهر و دیگرند نموده باشد و شامل اینک کسی بگوید دیگرند که من متحمل این افعال شامعیستم نهادهای و ایجاب است  
نیست و از این واجب که مردم شهیدان فرموده اند که هرگاه کسی قیمت داد و باطل را بدین کتابت نمیکند و دست نگذاشت  
خطاییکه ما فرموده داد و باطل است و این شامل قیمت نیست میگویم لفظ داد و باطل اگر چه مذکور بود بسیار احوال است فحقها  
بیان شد که این لفظ در اخباری که مستلزمات موجود نیست پس با سبب این است که ذکر کرده اند و از وقت  
شاید شود بخار و در سزاوار حدیثی است مروی از علی بن ابی طالب علیه السلام فی قولی ان قدر رجل و فقهه علی الناس علی  
ما استلزم الیه سبیل ما لیس لیه قال ان ینکون له ما یجوز به قال قلت من علی بن عقیل من فاستمع من ذلك امر من استطاع  
الی سبیل قال نعم ما شاء من شیء یجوز به ما یجوز به علی مروی از ابی بصیر قال سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول من عزی علی  
و علی جازا یجوز عطفه الذلای فان فیو استطاع علی السمع عذبت یجوز است از حدیث مسلم قال قلت لابی بصیر یقول  
و فقهه علی الناس چه البیت من استطاع الیه سبیل تا ان ینکون له ما یجوز به قلت فان عزی علی علی فاستمع قال هو عزی  
یستطیع علی و در شیء و علی جازا یجوز علی لعل ما یجوز معنی فان عزی علی که است هرگاه کسی اهلها را کند دیگرند که من  
متحمل این افعال شامعیستم در هر یک از هلاک الیه الیه لایزال و باطل در یکدیگر باشد یجوز یا نه تا ان یدید باجماع و این خبر و  
استطاعت مذکور در حدیثی خاصی نیست چه بگوید عیا که بعضی شاید عیا و مضایق که اگر چه باید سواش شود چه حدیثی  
دریم و باطل فحقها که الله تعالی و او احب ما یجوز معنی باشد و اینک مختص بخصی بل داد و باطل باشد قال ان در شیء  
المر فی عزی علی بعض اخباری فقهه علی فجاز یجوز علیه عیال اکثر اصحاب البیت علی نظر بعضی خصوص معتبره و معتقد  
بولی اصحاب کسی هرگاه دیگرند که یکدیگر استخوان و قول از اصحاب سوز که در شیء و بهر یک از اخبار و دیگرند که بوده باشد و این  
و شخصی را در انوار است و این اخبار است سوز علی با ایجابات میکند و فقهه استطاعت و اما اگر عیال و باطل فقهه  
باستطاعت عیال ازین سبب در استطاعت خواهد بود این معنی هرگاه اتفاق عیال داشتند و این شخص عیال خود را داشت  
باستطاعت در عیال و ثابت نمیشود پس فقهه عیال واجب التقاض و نیز وظایف در استطاعت دارد و اگر کسی بگوید که  
ساقی است با انچه فقهه را ذکر فرموده اند که هرگاه کسی مال و کفالت کند که عیال بکسی بطلد هب و ایجاب و فقهه عیال  
مذکور شد میباید قبول لایم بوده باشد و از این مابین قاضین چه میباید قبول دیگرند که فرائض است که در کفالت از این  
بگوید باشد و ایجاب از این شخص و عیال را قبول فرموده باشد و عیال است در عیال و عیال را که استطاعت چه دارد و این  
نموده شد و این از شیء و فقهه علی الناس البیت من استطاع الیه سبیل چه چه بر او واجب میشود و فقهه عیال  
اینکه بعد از ایجاب این شخص مالک نمیشود پس استطاعت در عیال ثابت نیست از این مذکور شد و شخصی میباید این تقریر  
الیه تعزیت موقوف بقبول هب بوده باشد پس هرگاه در شیء سوز چنان بوده مثل اینک کسی که بایان مال را برتری بخشم  
که در شیء سوز چه و باطل و مقصود او ایا در تصرف از برای سوز یکدیگر است یا نه و فقهه عیال را قبول فرموده باشد  
در عیال سوز چه میگویند که چه و لایم میشود و آن زیاده فقهه هم بیکان از این جمله را در او واجب میشود و مذکور شد و این  
نظرا فرموده اند که قبول هب واجب نیست در عیال که با چه در عیال موقوف بر آنکس بوده و با ایجاب موقوف بر او















[illegible][illegible]



وبين وقتين المناسك وفيه بان حيث شاء وفي الميسر فان كانت قبل الطواف اشترط ما بين وقتي  
 تفرج العرفان فان ظهرت طافت وسعت وان لم تظهر فقد صفت متعتها وتكون حجة مفرقة تفتي المناسك كلها  
 ثم تفتي العرة بعد ذلك مقبول وان طافت بالبيت ثلثة اشواط ثم حانت كان مكها مكها لم تكف وان طافت اربعة  
 اشواط ثم حانت قطعت الطواف وسعت وقصرت ثم حانت بالبحر وقد تمت متعتها فانما ذهبت من المناسك في  
 ثلثة الطواف وان طافت الطواف كله ولم تصل الى الحرام ثم حانت فحوت من المسجد وسعت وقصرت ولم يرد بالبحر  
 وقصت المناسك كلها ثم تفتي الركعتين اذا ظهرت وان طافت بالبيت وسعت بين النساء والاربعه قصرت ثم احرمت  
 بالبحر ووافقت في جميعها التي فيها بعد فلا يتمكن من طواف الزيادة وطواف النساء جاز لها ان تقدم الطوافين مع  
 ثم تخرج تفتي المناسك وتفتي الى غيرها فان كانت طافت الطواف الزيادة وفي طواف النساء فلا يخرج  
 من مكة الا بعد ان تقضي وان كانت طافت من اربعة اشواط وادانت الخروج جاز لها الخروج وان لم تدم الطواف وفي  
 الاقتصار ان حانت قبل الاحرار فعلت ما يفعله الحرم وقوف الصلوة والقتل وفي حانت قبل طواف العرة وقافها  
 ذلك جعلت متعتها وجعلتها حجة مفرقة وتفتي العرة فيما بعد فان حانت في خلال الطواف وكانت طافت اربعة اشواط  
 تركت بقية الطواف وقصتها بعد ذلك وقصرت وقدمت متعتها وان طافت ثلثة اشواط او اقل وقد بطلت متعتها  
 لصلواتها حجة مفرقة وفي خافت من الخمين عند عودها جاز لها تقديم طواف الحج وطواف النساء قبل الخروج الى عرفات  
 وفي جمل العقود ما ان حانت قبل الاحرار فعلت ما يفعله الحرم وقوف الصلوة فان حانت قبل ان تلتفت طواف العرة  
 وقوفها جعلت حجة مفرقة وتفتي العرة بعد ذلك وتفتي وقصرت وقصرت متعتها وان كان اقل من ذلك جعلت حجة مفرقة  
 مفرقة فانما خافت من الخمين جاز لها تقديم طواف الحج وطواف النساء قبل الخروج الى عرفات وفي الخلاف اذا حانت  
 الحنفية قبل ان تفرغ من اعمال العرة جعلت حجة مفرقة وقال الفقهاء بأسرهم يجزئ الى قبل الاحرار والينا انما  
 العرة واجبا ومنه وفي الميسر وفي المصاريف مع احكامها دون صلواته فان تركت طوافها بانه لا يصح  
 وقبولها في البيت فان امكها الرجوع اليها رجعت وامرعت فان لم يمكنها امرعت من موضعها فان ارادت مكنت  
 امكها الخروج الى خارج الحرم فحوت وامرعت منه فان لم يمكنها امرعت منها فان كانت طاهر الطائف وسعت  
 واحلت فان كان يوم التروية امرعت بالبحر وقصت مناسكها على ما ذكرناه فان حانت خلال الطواف وقدر طواف  
 اربعة اشواط او اكثر قطع وبني عليه وفرت من المسجد وسعت وقصرت واحلت ثم امرعت بالبحر يوم التروية  
 الممنوع وعرفات فاذا رجعت الى مكة اقتضاه المناسك بها اقتضت مناسك الحج ثم اقامت الطواف وصلت وكتفيه  
 وان حانت قبل ان تلتفت اربعة اشواط بطلت متعتها ولزمت الاقامات على ما ذكرناه في الممنوع وعرفات والشعر  
 وقد صارت حجة مفرقة فانما ذهبت منها اقتضت العرة مقبولة وان دخلت مكة حايضا فلكها اسلكها من تحتها  
 ان تلتفت اربعة اشواط فان لم يكن واقت العرة وامرعت يوم التروية بالبحر ووافقت الخمين جاز لها تقديم  
 طواف الحج وطواف النساء والتفتي فان حانت خلال الطواف النساء وقد طافت اربعة اشواط لم يجز الرجوع

تلتفت وفي الميسر اية العرة ذكر ان مائة والحج وغيره في بيته فالحقيقة تزيان اما تقدمت عليه او تأخرت عنه المقتدر  
 في العرة المتبع بها المالح والمناصرة هي عمدة القرآن والاذن فان تمتع بها لم تقل اما احرم في أشهر الحج او في غيرها  
 فالقول لا يصح لانه يجعلها مفرقة لانها في ذلك وان لم يجرى التمتع جاز والشافعي لا يصح واذا العرة حجة التزيان  
 ان شاء الله بعد انقضاء ايام التستريح وان شاء الله الى استقبال الحرم فاذا ادها خرج الى التمتع  
 منها بشرط على ما ذكرناه في الحج وقوى العرة بالحج والبي فانما دخل الحرم وقطع التلبية وظلت طواف النساء فانما  
 كان الحج واجبا لو بد بالكانت العرة كذلك هو العاقل



**کتاب الکفای** من الهکاه در فقه شخصی گفته ماه میا و ک در رمضان قمر کریمه باشد و ان شخص خواست باشد که انعام  
شصت مسکین کفایا الا که است که مجموع شصت مسکین غیر رسیده باشند یا اینکه رسیده باشند و غیرت **جواب**  
در صورتیکه مسکین از سادات باشد جواز است که سادات غیر سادات در انعام بلکه انعام ایشان با اولاد  
و همچنین در وقتیکه کسی کفایه بوم و لیل او شان نکند هر چند که اکثر از غیر سادات بوده باشد اما در غیر این دو صورت  
خالی از اشکال نیست لکن جواز سادات از اقرب بصواب باشد هر چه باقی است از حق با حیل و از طریق سبیل یافت **جواب**  
هرگاه روزی شخصی قضا و کفاره ماه رمضان لازم آید و بر او ای چیزی که از کفایات مقرر شده باشد بجهت فقر و غرض  
فقر و در انعام شصت مسکین و بجهت مرض در هضم شهرین مساکین حکم این شخص در این جایز نیست خواه  
**جواب** در صورتیکه ممکن از انافی چیزی که از کفایات ثلاث باشد که حصول است با شصت بقدر امکان لکن اول  
انعام صلح ثلث عشر بر است بر او اگر ممکن باشد و اگر ممکن ان شصت بهیچ وجه نباشد است بقدر نیاز **سؤال**  
اگر ان کسی که کفاره شش روز و ده مایل و رمضان روزی مد او بوده باشد شصت مسکین بدهد که در هر یک از  
کفاره شش روز بدهد بکدام و اول واجب کفاره چه قدر بکند است و آیا ان خوردن خوردن واجب است یا نه  
ازم چه قدر باید بدهد **جواب** سؤال مشکوک و چند چیز است اول اینکه هر مسکینی را دفعه واحد زیاده از کفایه بدهد  
میتواند یا نه که اینست که میتوان داد تا انی که کفایه باشد و واجب چه قدر است که اینست که اگر کفایه بدهد که در هر روز یک  
عبادت از جهاد یک روز است میتوان نمود پس هرگاه یک نفر بخواهد بدهد و در صورت مسکین و هر مسکینی هر چه بدهد  
باشد مسلم نماید تا انی که حاصل میشود و انی که کفایه بدهد تا انی که خوردن واجب را از علم واجب است لکن احتیاط  
با امکان در اول نیست **سؤال** زن مبتلا از حنفیه دید که چون ان بصفت صبی و علم ان بر زوج معلوم نیست و بعد از آن  
در زن منقطع شده غسل کرد و زوج در روز ششم بالو مولهتم نمود و بعد از آن موافقه نمود که شد و ششم و هفتم خون  
میدید و بعد منقطع شد غسل نمود و در روز ششم نیز موافقه یافت شد و بعد از آن نیز خون دید و بکر که مجموع  
در روزی یا در صورتی که کفایه بر زوج واجب است یا نه و در صورت وجوب چون نصف در ریح در میان طای  
مسکوک نباشد هرگاه قوه از ان فقر مسکوک یا بول سیاه بدهد جو است و مصرف کفایه با بیان در میان بکر  
ایا عدالت در کفایه او شرط است یا نه و بصرف بدهد میتوان داد یا نه **جواب** در صورت فقر و اگر کسی و طای  
انسان صفت شده است بلکه و طای اول در وسط صیغ شده و طای آن در از صیغ لکن ظاهر اینست که ان کفایه  
چهارک ثبت نبوده باشد نظیر بول و صیغ و طای نیست و جو کفایه در صورت علم بر صیغ است **سؤال** هرگاه  
در راه رمضان بغیر از این دو روز منایع شده باشد کفاره چه خواهد بود **جواب** مسأله خلاف است ظاهر اینست







آن عصبیت تر از ترش و با عصب ماریت در عالم چنین گفته اند که لازم بوده باشد **شمال** و کما که قضای و در زمانه مبارک را الهی  
 که تا به عبادت و بیکری و کفایت آن چه قدر است و این سرین بیال و درم آگاهان را ثانی هم واجب میشود و این ترش  
 نیز همین دایره از قیود با وجود جاهل بودن در دست از عصبیت دارد و عهد باقی را با این میگوید **شمال** که آن  
 در قضای ماه مبارک رمضان که گذشت است و مقدار از این عبادت و نیز شایع که عبارت از عین من شایع است که شایع  
 عبادی و در میان عباد و شایع من شایع و در عین من شایع و من شایع که است یعنی بیایم شایع که عبارت  
 از یکصد و شصت من شایع است بقدر شایع و من شایع و من شایع که است و من شایع که است و من شایع که است  
 در مقام این گفته بجا میزنند که بدین باری هر روز بخند واجب داده خواهد بود ببلاده و شایع من شایع  
 من شایع و من شایع که است که باری هر روز بخند و من داده باشد که بقدر و در از من شایع که است  
 من شایع از صد و شصت من شایع که است بباری هر روز بخند و من داده باشد که بقدر و در از من شایع که است  
 که در گفته است که سال اگر چه هر چه باری که است که باری که است که باری که است که باری که است که باری که است  
 که این است که گفته اند ماه مبارک است که باری که است که باری که است که باری که است که باری که است که باری که است  
 سکنی بود باشد و این گفته اند که باری که است که باری که است که باری که است که باری که است که باری که است  
 عهد باقی و این معنی اگر کسی بطلب خود عهد نمود با خلق عالم که چنین کار میگوید یا کند لکن تعلق به غیر خود اگر  
 چنین عهد یا کند یا کند مخالفت از گفته اند لازم بوده باشد نیست لکن چون بنده و لایق با عبادی عظیم جلیل خود عهد  
 داده مخالفت نمودن با عهدی صحیح خارجی مناسب بنده نیست



**کتاب الحجاب** هرگاه کسی شمشیری بپوشد و دست دارد و دیگری می آید و اجابت نکند هم برکند و  
و بدان شمشیر را که دفع ضرر از خود بکنند که شمشیر او را بگیرد یا هر چه او را بداند که **حجاب** در صورتیکه شخصی باشد  
آنکه شمشیر و دست دارد ایستاده قتل این شخص را بداند و بگوید که ممکن بود باشد می تواند دفع ضرر از شخص را از خود بکند  
باشد **مسئله** مستتر است در هر یک و هر یک که باشد از زنی و فریب و خجسته مال کافرت دست غیر طبع الاستفا  
اخذ نماید که شرعاً حلال باشد و آنکه می تواند و در زنی که او را در زنان ایشان جایز است یا نه و این نوع ملک  
مسلم می شود بانه **مسئله** اما در خصوص مال حلال حجاب از آن مقدور نیست و لکن در زنی که و این نوع زنان  
و اطفا لایق جایز است چنانچه آنکه زن و زن و اطفا لکن از خود بطریق قهر و غلبه ببرد و خود را ببرد یا سر ببرد  
باشد یا بطریق بیع از آنکار باین معنی عرض بدهد بکار بخت کافر این زن کار باین معنی بگوید بیع است  
یعنی شخصی مشتری مالک می شود پس در حق مشتری جایز است هر چه بخواهد که بخواهد و هم چنین زنان متاع  
و بیع و در غیر طبع الاستفاد باشد و اینست که مسلم با سر مالک می شود



کتاب الاثر المعتبر والامر من الکفر شخصی عیالی دارد و اینها را هر چند با خود میبرد نمیتواند نبیست بلکه باید کرد بحساب  
از باب امر معروف و نهی امان است آنها را با خود میبرد و دارد اول به شخصیت و تقدیر و تقویت الحقیقه از کارهای  
نفسی که خلق و تشدید امر معروف و نهی امان و تکریم مقام است **مسئله** هر کس داشت که فلان امر مستحکم و حرام  
و قدرتی بر من آن داشت باشد لازم است منع نماید **مسئله** هر کس طفل غیر بیگانه را در کتاب و قرآن یا در منع آن و کسی که مطلق  
واجبیت یا **مسئله** بر وی واجبیت منع و بر دیگران از وی ندارد **مسئله** هر کس بخواست یهود و رجب خان مسلمی از حق  
احکام مسجدی نماید و لایا و یا بجهت آمد و شد در مسجد خود اوقات مسلمانان که در جنب مسجد میروند بپاشد تلخ  
نموده در شب خواب و در روز اقام از ایشان قطع نماید شب بنگذارد که الحاق آن مسلمانان اقام بگیرند یا مسلمانان را بپاشد  
که نکند باید و منع نماید که این طریق و فساد نمایند یا به هر طریق فساد نماید منع نکند **مسئله** چونکه حدیث صحیح از کاشف  
الاسرار و الاثرین جناب حضرت امام معتمدی علیه السلام و او است که فرمود که هر کس مسجد یهود و نصاری بجهت آنکه در محل و مکان  
آن بنای مسجد گذاردی بجهت اسلام جایز است لهذا چاره آن است که این شخصی مسلمان این مسجد را غارت نموده بپاشد  
آنکه در آن بنای مسجد بگذارد و اگر در آن شخصی با آن فرقه مدون بنای مسجد بگذارد سایر اهل اسلام اعانت و ایوان  
نموده بنای مسجد در آن مکان مجاز نیست که اگر بگذارد مسجد کفایت بجهت بنای مسجد در آن جایز است لهذا شخصی  
میتواند مسجد یهود را غارت نماید و در آن جایز است مسجد بگذارد **مسئله** هر کس زید در ملک خود مدعی در خانه دیگر  
گردد و مدعی باشد که از بن آن زید آن شخص برسد و بکند هیچ از شایع مسلمین هم در کوه و در غار و در ده و در  
آن زید هم بر مدعی **مسئله** تصرف در شایع بجهت مضر بر ماوه بوده باشد جایز نیست تا طبع مسلمانان منع  
آن نمیتوانند نمود و هوالعالم







































[illegible][illegible]



























خود بعد از برای ارباب طلب که موعده ایشان نشده و طلب دارند و هست که بدون رضای مدیون و سایر ارباب طلب که حق ایشان منتهی شده از تقاضای مدیون اند نمایند و خود در هر صورت که اگر شریع شخصی مدیون را مجبور نماید باز او آن اشخاص که موعده ایشان منتهی نشده و طلب دارند و هست بدون آنکه سایر ارباب طلب که موعده ایشان شده است از مال مدیون اخذ خود را نمایند و این **جواب** ما را میسر شخصی مدیون مقتضای شریعت معلوم می شود و هیچ تصرفات او در مال عیال او نخواهد بود لهذا اگر از مدیون اخذ موقوفه شده میسر شود آن مال عیال خود را نمایند و ارباب طلب که موعده طلب آنها حلول تسلط عیال آن طلب را ندارند و اگر ترافعت باشد با عدم رضای مدیون اخذ مال او نموده باشد و در عین طلب خود قبل از حلول اعیان خود از موقوفه شریعت که ارباب طلب که موعده طلب آنها حلول نموده اند میسر می شود با عدم رضای مدیون و مال او نمایند یا غیر قطعا چنین تسلطی مجوز انقضای است نیست

**کتاب القضاء و الحوائج و ما یجوز له** هرگاه متاعی از غیر اشیای موعده باشد و وجه از اموال مدیونین موقوفه و بعد هم مال عیال خود و تمام آن مال را بیک وجه دیگری میبرد و رسیده باشد یا از اموال مدیونین عمل عیال خود را ببرد شده یا از **جواب** و در هر یک از اینها منتهی شده باشد و در عین حال موعده باشد و مال عیال نیز را نمی تواند باشد چنانچه موقوفه و در سبب آن و مال عیال و در عین حال موعده بوده باشد یا بعد رسیده باشد آن مال عیال را عیال او بوده باشد یا بی اشکال زید بقتضی حوائج در صورت موقوفه ضرورت آن موقوفه می شود از حق هر محال دیگر تسلط به او در باب عیال و وجه که حوائج موقوفه در صورت موقوفه بود بر زید **سوال** زید بعضی اعیان را بیع شرط کرده نموده و خالفاً ضمن در یک بیع شده که هرگاه مال غیر بیرون بیاید از عیال مقرر براید یا این بیع بیع صحیح است یا اذکار صحیح نیست و بیع شرط بیع صحیح و بعد از آنکه صحیح باشد و بیع مال غیر باشد ضمن باید که از عیال مقرر براید **جواب** هرگاه خالفاً در ضمن عقد از بیع خود کاذب نموده باشد که هرگاه بیع مال غیر بوده باشد از عیال مقرر بریده باشد صحیح و در قبال آن کاذب است بیع هرگاه بیع شخصی شده که مال غیر بوده و بیع موقوفه در بیایچه نبوده و مال آن اعیان نباید بران شخصی خالفاً کلام است که از عیال مقرر برانده باشد و هرگاه در ضمن عقد از بیع موقوفه شده باشد بیک شخص عیال مقرر برانده صورت اگر چه حکم را بیک کلام در صورت استحقاق غیر خالفاً از عیال مقرر برانده باشد مشکوک است که تسکین نیست که در بیع بیک اشخاص در ضمن خالفاً این است که از عیال مقرر برانده باشد موقوفه موقوفه موقوفه شخصی باشد که مشتری اعتماد بقول خالفاً را نمی بایستد باشد و هوالمال **سوال** هرگاه زید از عیال طلب کار بشود و بیک شخص از تقاضا بشود و در چنانچه تسلط می یابد که آن تقاضا بر زمین می باشد و در عین حال و بعد بیک موقوفه بشود آیا در این صورت عیال موقوفه در می یابد یا بیک و زید می رسد که مطالبه تقاضا از عیال بیک یا از عیال موقوفه در می یابد که است که ضمن شده زید را تسلط بر عیال موقوفه می یابد که بیک شخص شده نیاید بعد از فوت بیک زید می تواند از زید او مطالبه نماید بر زمین نبوت عیال موقوفه موقوفه در صورت عدم نبوت ضمانت بیک را چه می رسد **سوال** شخصی عیال خود را دار و مسلط بر عیال باب الطاق بیک از آنها قرار داده که همیشه در آن او بوده و در این طاق تفاوت می نمود و اگر اوقات هم بسبب عیال طاق مانع از آن طاق می یابد و شبی بی از ساد قیام او در آن طاق برآمده و قتل یا طوع همان او طاق داشت و قدری داشت از مردم برده و قدری ماند و از قضای آن شب در آن او طاق خود حال صاحبان بیع عیال بر بیع خود را می یابد و **جواب** هرگاه مقتضای شخصی این بود که در آن مکان می یابد و مردم نیز مطلع بودند که در آن می یابد و این سبب با و ملا می یابد در این صورت در صورت تقاضای تقاضا کرد و خواهد بود و باید از عیال مسلمانان براید و اگر چنین نبوده هرگز شخصی نیست این مطالبه عیال از این شخصی نیست و خود **سوال** زید اموال طلبی از عیال میبرد و عیال می یابد و این کلام















[illegible]

فصل

[illegible]







[illegible]

۱۰۰

[illegible]

10























**کتاب الفقه** **سوال** هرگاه جاهلی که مشاع کل اشکال خارج بوده باشد یعنی از شرکاء غلبه داشته باشد جاهلی مزبور را قسم  
نمایند و تقسیم مزبور بر بعضی شرکاء برسد این حکایت که وضع خانه جهت تقسیم نموده و در دو یا آتشیدن و میان جاهلی و غیر  
خود و غیره تقسیم نماید و جاهلی قابل تقسیم نباشد و اشکال را به صورتی که بعضی شرکاء را حق تقسیم نباشد و بعضی  
در سبب تقسیم صحیح است **جواب** و چه در اشکال تقسیم بعضی شرکاء باشند و نسبت موجب ضرر باشد نسبت بکل  
یا بعضی که با حق تقسیم و طالب آن نسبت مانع از تقسیم را بر حق تقسیم نمیتوان نمود **سوال** ملک مشترک در میان چند نفر است  
خود قسمت نموند و هر یک سهم خود را تصرف کند و به بعد از چند وقت یکدست بعضی از شرکاء را در سهم آن ملک قسمت و مسلم  
نمایم یا اگر از این ملک سهمی است یا نه **جواب** هرگاه این قسمت از شخصی بود که تمام یا انصاف تمام نصیب نموده باشد که نسبت  
نموده یا بعد از قسمت تعیین هر یک از سهام بفرجه نموده باشد در این صورت قسمت لازم است احدی از آنجا آنکه آن نسبت  
نموده خواهد بود از بفرجه را حق شایسته آن قسمت یا نه و هرگاه این قسمت از مقصوب امام یا نائب امام باشد یا اگر خود شرکاء  
کمی را تعیین نموده باشند که مابین آنها مالک مشترک را قسمت نمایند یا خود شرکاء تعیین خود قسمت نمایند اگر بعد از قسمت  
تعیین سهام بفرجه نموده باشد بعد از آن بفرجه و آن حق اختصاص آن شایع باشد که آن نسبت قسمت لازم است احدی از آنها  
عدول نمیتواند کند اگر چه سهم حقیقی و یا این حق را بفرجه داشته باشد و اما هرگاه بفرجه را فرجه نموند که بعد از آن بفرجه و آن حق  
باشند و آن است عدول نمیتواند نمود **سوال** دو نفر را در جمیع المال بودند و رعایت و املاک و سایر چیزها را در میان  
دارد و قلی از رعایت و املاک را با شایسته تملیک قبایل قبیله و چند نفر خود کرده و بعد رعایت و املاک را با سایر  
قسمت نمود و المال بجز این شایسته داد و بفرجه که بگوید این قسمت را حق تقسیم و قسمت خود را با سایر املاک و املاک را با  
یکدیگر و از هر کسی موافق سهم خود و تصرف ششم **جواب** اگر از این قلی شده و واقعیت دارد یعنی دو برابر به جای املاک مشترک  
قسمت و مفرغ نموده باشد و هر یک سهم مفرغ خود را تصرف شده باشند و حال صورت بعد از وفات احدی از آنها  
هر دو وارث است و اگر بگوید این قسمت را قبول نمایم یا بعد از تقسیم نمایند بکدام است بقصد حق آن قسمت  
داشتند و اگر کلام باصل قسمت داشته باشند یعنی در شرع قسمت شرعی نموده باشند و اگر از آنها موقوف بر آنند











کتاب الحیوة **مسئله** ذیل الحقیق دان امین میفرستد که بطلان کسی را به یواز و صلی امانت با امین بپوشاند  
که امانت میسوزاند و مال را بر جاست و به رسول و شرع و عادی و غصب است و عری نیز مدعی بر امانت گردیده میگوید  
این امانت میسوزاند و مال را بر جاست و امین نیز از او بر حقیقت و مال او دارد و میگوید که من فرستادم که بطلان کشت  
بترتیب هم ایامی شرعاً تسلط بر اذن مال دارد که از امین میگوید باز و امین امانت را نگه میدارد و بعد که بر او دهنده میگوید  
حاصل شود **جواب** فی الحقیقت اگر اذن فعلی شده مطابق واقع بوده باشد یعنی آن شخص امین عالم بوده باشد که مال را  
و به رسول مال بدین قبص و عدوان و در بر آن شخص امین لازم است که چنین مال را تسلیم مالکان نماید و خود شخص رسول  
از آن در تسلیم مالکان بدهد باز و این کلام از شخص امین با علم و بر آن کمال از عری است که من بترتیب هم نظر و آنکه رسول مال  
کشت است که بطلان کسی را به یواز و صلی امانت و مطابق شرعیت مطهر نیست **مسئله** هرگاه زبانی امانتی در نزد عری و کلاه  
باشد و عری به عهد سال سلولان یا امین باشد و ایام عری نیز بگوید تا کسی فرود که امانت را ببرد و در احوال نهوده و اما  
من بگوید و در احوال و نهاده باشد که ایام عری غرضی است **جواب** در صورتیکه قوه مطابق واقع بوده باشد  
عری غرضی نیز اهدا می



































سهم بکنند که اجاره داده است صحیح است **جواب** اجاره در دو قسم یک نفر لازم است و در سه قسم و شریک موقوف باخصا  
الذی است اگر مستاجر در صورتیکه مال با حققت حال بود شایسته این بود که ملک مشترک است بلکه اجاره در یک شخص  
بدرست است و در چند صورت مستاجر قریباً به اجاره داده او را در **حال** چنانچه ملک را از بدو و اجاره دهد بعد از وفات  
که غرض قاصد داده و در حقیقت اجاره یک کسب و داشته باشد اما در حقیقت خود میفرماید میفرماید **یا در** در صورتیکه  
عقد اجاره علاوه بر این عقد دیگری شده که یا شریک باشد و مضرب علف و علف با حقیقت نبوده باشد و باید  
التشویق فاما در صورتیکه مستاجر است که غرض از حای غرض میفرماید **یا در** هرگاه شخصی حق ملک مزبور و حق  
بمهره المعرفی را بدو داده باشد مستاجر **یا در** اجاره ای که شخصی را میفرماید که میفرماید با آن مستاجر در صورتیکه  
از اجاره سال اجاره دهد بحدی که ملک از اشخاص **یا در** وانی را در آن روز و قلند از اجاره در روز و شایسته  
بیت سال را در روز دهد بحدی که از اشخاص **یا در** وانی را در آن روز و قلند از اجاره در روز و شایسته  
از عاقلان که جهت سبقت تصرف اختیار بر هر مسلمانی را داشته و فقیه ثانوی که اجاره داده است و در  
آنکه علی قیاس با اجاره ای است مستاجر ثانوی را با آن که بدهد و شایسته **یا در** ملک مزبور  
با علم التعلی است یا بجهول التعلی در صورتیکه معلوم بودن متولی مشخص است که حق و فقیه ثانوی ملک است و  
و یکبار این را بدو متعلق نیست خواه قیاس باشد یا غیر قیاس و در صورتیکه مجهول است متولی شخصی قیاسی و غیر قیاسی  
شرايط فوق است یعنی بی توجه جامع الشرايط است با آن در صورتیکه شخصی غرض میفرماید نبوده باشد یا آنکه از اجاره  
اجاره یعنی نیست و خود چنین اجاره مثل علم او است و هرگاه میفرماید باشد فقیه ثانوی یا غیر قیاسی است یا  
اگر غیر مجهول است معلوم است چنین تصرف در حق او جای نیست و اگر مجهول است متولی از علم میفرماید که اجاره  
یا در صورتیکه متولی را که مقصد هوایان است تصرف خواهد نمود و الا تصرف غیر از خود نمیکند اگر در اشخاص مجهول  
که اجاره بچهار ساله میفرماید اول مدت بچهار سال را با علم از اجاره ایست و اگر در حد و بیع است در صورتیکه  
اینست میفرماید اول مدت بچهار ساله مستاجر را در این صورت متعلق میفرماید و اگر خواه اول  
مقدار اجاره تأخیر از شای مدت بچهار سال را بدهد و این اصل به حال موقوف بوده باشد اگر چه در اول  
باشد یا نه است مستاجر تا غیر موقوف در وقت بیع است و با حیات میفرماید **یا در** ملک است  
تصرف امر است به حال میفرماید

[illegible]







تاریخ که در وجه مطلقه باشد ظاهر نیست که این نوعی ندارد نظیر اینکه وکیل در زمین عقد کند بجهت خلاص او و مطلقه نبوده  
چنانچه در زمین در مطلقه است باینکه عقوبت و عیب خواهد بود و اگر چنین نبوده است بلکه مقصود نکاح و اصل مطلقه است  
که من مطلقه نکاح اینها اگر ثابت و مشخص شود که این انکار از آن شخص را نشانی علیه بوده است ظاهر اینست چنین امری صحیح  
از مطلق خواهد بود پس وجه مطلقه در چنین صورت محکوم به اینست که وجه الواسطه باین عقده کش و مطلقه خواهد بود  
و در هیچ یک از اینها موقوف خواهد بود

**مسئله** که از برای قاضی ولایت که جمیع شرایط نباشد مثل ولایت این طرفها بیاوردند یا مطلق است یا جزا  
اگر از اینست نشود یا مطلق است بلکه از بعضی که بر او است و اگر از این است که در صورتی که در وقت ولایت  
وجه او در این است که جمیع شرایط نباشد یا مطلق است



بسم الله الرحمن الرحيم بعد السقوط واستعين الخلاص من شدايد يوم الدين  
الحمد لله الوافق على ما به عباده وجعل السموات الخاربات موصلة للفقير بمراتبه والصلوة والسلام على  
أكملهم وسيدنا نبينا والروضة الخالصة من أهل بيته سيما ابن عمه الواقف بمواقف مضياته **بعد** يقول المخلص  
أسبغ الغفران من عذوق المروسي محمد بن جعفر عانته تحاشي مع أعداء وهلمسات الكافور والافراز  
وقف واقف بعض العلماء على وجهه مخصوصه كتابه بعد ربه وتبرها هاشم وجعل قلبه مدام حيلة فسد كفى  
في الحكم بدمه جد وبر الفضل من الواقف تفر إلى الله بعد ولا يفتر في الحكم بك ذلك الأفاضل يقين كشفا الأبطال  
عليه ان النصيب المبادىء من المسئلة العالة على افتقار الواقف إلى الفاضل كما ظهر في غير الصورة المذمومة  
وكذا الحال في الاماومات المتعولة في المسئلة وكذلك علمنا ان الاقلية وان شئت من تطلع على حقيقة فاسع لما انزل  
عليك من المثال **فصل** اما المنصوص فيها جعفر محمد بن مسلم المرحوم في ويب عن ابي جعفر عانته قال في الخليل  
يصدق على ولده تلامذته كانا الوحيين حتى يموت فموتوا وعلم شمل الخليل الكلام فانوار الطين سون الكفا  
ان الفاضل في حال الوقت لم يعرف من كمال التولية اسلا وجعل الموقوف عليهم وليس في اشعار فضلا عن الاقلية  
الواقف فوض المرحوم الواقف الى نفسه كالأخيه صفاء الى ان الاقلية في ذلك جاز كاستقصا عليه ومنها الموقوف  
كالصحيح المروي فيهما من ان يكون من الكثرين عبيد اولى بشيخه كافي غالب فيح الحكم ويب قال تصدق ابي على  
بطل وقبضتها ثم ابدل بعد ذلك اولاد افارار من اخاه هاشم وتصديق بها عليه سرغالت المجرى فافترقت  
والفرقة بالفضل ثم لا تسقط اليها قلت فان انا انا مني فتم في احمد ولا ينقص صوتك على صوت ولا في المظهر بما  
ساف بل لا لا في فعل الاستمرار الى الفاضل اصل حتى في الوضع الذي انفق الاجماع على اعتبار القسبي فيه اذ  
غاية ما فيه تحقيق القسبي من الموقوف عليه. واني ذلك من الاقلية على انصار سبانية في المبال والمحال وضما صحيح صفوان  
ابن يحيى المرحوم في في والتقدير ويب عن ابي الحسن عقال سالتهم عن الرجل يقف التبعة في يد وادان يهود في  
ذلك شيئا فمات كان وقتها ولده واليهم ثم جعلها لهما ليكن لهما يرجع فيها وظاهره وان قضى التبع لم يرجع  
القيم للموقوف ولما لم ترفع كتابها من الواقف والقسبي من التبع لم يكن لادمن حمله على ما بعد الايمان اللامع في  
ملايين صفاء الا في ذلك يكن في ذلك جهوة في كثير من كماله الى اهل البيت ولما سموا حتى يجرها عنه  
ان يرجع فيها لانه لا يجرها عنه وقد بلغوا وعلم شمل الخليل الكلام ما لا يكاد ينفى على احد ومنها ولاية عبيد

الموت في النفس ويخرج من الجسد قال في رجل قد علق على ذلك لم يقله كما قال غار الذي مضى الحق بموت فقل  
والمرء بكافي حجة بدين مسلم المذكورة وقدر قوة تقدم شمول المخصوص المذكورة لمل الكلام بالبين في الكلام ونها  
الذوق الراجح المروي في كمال الدين من مولانا صاحب علي البازة الحقة والشرف واما المسالك فممن لم  
الوقت على حجة وأما جعل لنا في كل صاحب فله اختيار وكما سلم فلا خيارا حقيقيا أيضا  
ولم ينجح التفر إلى أو استثنى من هوانه فيرسل ما لم يفت في هوانه للسنان على ما علمنا من المصنف ذلك إلى  
يقوم بالرافعة المقدسة أو يجعل الوقت فيما الوقت كما هو الي مارواه في ذلك الكتاب في ذلك المقام  
قوله في المسالك من لم الرجل الذي يجعل لنا حجة واحدة ويصلح امره بغيره بما وجبها ويؤثر في  
ومنها ويجعل ما بين من الاصل لنا حجة فان ذلك جائز ان جعل صاحب الحجة فيما عليها واما الجوز في الحجة  
نعلي فلا يكون مقتضى التوقيع المذكور ان وقت شيئا على الناحية المقدسة لم يسله المون يقول المصنف  
اومن يجعل الوقت فيما الوقت فهو اختيار ومن لا من الحجة بل ما خلافت فيه من عاداته ان اخضا  
النظر على مقتضى سوق الكلام بناء على ان العبرة بعموم اللفظ لا بخصوص الحيل فقولنا معنى الحديث ان ذكر سلم  
الموقوف على الوقت عليه والتمويل والتسليم بين الاقباين وهو انما يكون ان كان المرء الوقت موقفا الى  
عنه الوقت فلا يكون شاملا لما اذا كان الموقوف نفس الوقت كالا في فلا يمكن التمسك بلاثبات القباين  
اذا كان التعاريف هو الوقت والتمويل هو ان غلبت فلو من هوانه ان الرقيق هناك تسليم الموقوف الى الموقوف  
عليه او الموقوف له يمكن ان يمتنع من الوقت الوقت العادل من الوقت وصرف الموقوف الى ما شاء ويعلم ان  
ذلك انما يتحقق ان كان المرء موقوف موقفا الى الموقوف عليه او غير الموقوف فلا وجه للتمسك بلاثبات الحكم  
فيما اذا كان من الوقت الاخرية التي لا على تقدير ادعاء امتناعه من جعل الوقت لم يقر في الوقت انفسه  
جائز كما ذهب اليه ان امرى كذا ما لا يفتى في الشاغل في نفسه وقد تمكك العلامة قدس الله تعال وعنه في الخلاف  
المسألة في الخلاف علة ان امرى من راحة حجة الوقت ان لا يطرط طرط حيل الوقت في الرجوع فيه ولا  
ان يتركه وهو نفسه والشروط الاولى فلا معنى حيث فيه وبما التي عندنا ان الثاني فيه اختلاف بين الخلاف في  
ان الوقت يجوز ان يشترط في وقته النظر انفسه في الوقت وما ذكر كيف الحال فيما ثانيا في الفتوى بحلا  
جميع لها استدل استكمالات موقوف وموقوف متولد منه بائن في المذهب من جميع المخصوص الويلدة الدالة على  
استدلال القبي في الموقوف منسأة فيها ان المرء يمكن ان الوقت موقفا الى الوقت ولا يكون الموقوف قبل الوقت  
في ضمن الموقوف او الموقوف عليه ولما كان ذلك لا يلائم التمسك بها في اثبات شرطية الاقباين من الوقت  
الوقت والقبي من الموقوف عليه او يلتزم كالا في كل الماهل واما الاجابات المقتولة في هذا المصنف  
التمسك بالاجام وغيرها ككشف حقيقة الحال ما قبله فالذي لا يلائم في الخلاف من شرط لزوم الوقت عند الفتوى  
وبما لا يجد من الحسن وقال الثاني والباقة ليس من شرط لزوم القبي دليلها اجماع الفتوى وايضا فان اخضا







وكانت الاخرى تفتقر الوقت الى الاقباض والقبض بل لا معنى للقول بذلك في المفروض ان المراد من الاقباض هو  
تسليم الوقت الموقوف الى من استحقه كما يستفاد من مقوله كل الذين ليسوا بغيره او غير ان المراد من القبض  
الذي من طرف الوقت في غير التعلق او على ما يقتضيه كل ان جاعته من الاعيان هو التعلق بين الموقوف ومستحقه  
بعد رفع الوقت عنه وهو الذي لما لم يترك التعلق في الوقت خلاصه كما ان كان الوقت على المساجد والمستلهم  
ونحوها انما اذا جعل الوقت اسرا للقبض له او لا يملكه على اعتباره فيها ان كان الوقت على وجه انهم تذكره والتفتها في  
التولية كما ذكرنا ان يفرق التولية بين الموقوف وبين الفداء اما في الاول فلو خرج ان المالك التولية ليقض الموقوف بغيره  
هناك ظاهر ان قيل ان في المقابلة وقت على السليبي كونهما من مصلحتهم فمهم ان يكون الاقرار في الثاني من اعتبار  
الباقي سنا الى الاستلزام التخصيص من غير غرض ولما في الثاني فخرج وان لم يكن مخرج تحقق المعنى المذكور كما  
الوجه الفداء لكل الحكم بالزعم ويستقر الدليل ولا يملك على اعتباره في المفروض ان في ان كان الوقت على وجه  
المراد بغيره الى الوقت على وجه من مصلحتهم المستند لذلك ان قيل ان في تحقق المعنى المذكور في الوقت  
للتولية بالاعتبار مخرج انما اعتبار كونه وانما اعتبار كونه مترايا فقد تحقق التولية بين الموقوف والمستحق  
فانهما ايمان والمستلزم من النصوص الواردة في المسائل وكانت الاحتجاجات بالثبات كما لا يخفى على ولي الالباب  
معنا في ما عرفت من استواء الالباب عليه ان قلت سلمنا ان النقص النقص وكان الاحتجاج بالنقص الموقوف على  
ما لم يمتد اليه الحكم بالثبات الموقوف في غير مخرج ولا يمتد اليه الحكم بالنقص لوجوه ان الاول مما ذكرنا من التعلق باختياره  
شامل لما فيه وفيه هذا التقدير لا يمكن الحكم بالنقص والاراد من ان استواء الالباب على الاشياء يقتضي اعتبار الاشياء  
ولا يمتد من استواء الاشياء على شيء من غير مخرج ولا بالحكم بالنقص مستلزم من دليل قلنا ان المستند في الزعم ان  
منها انما هو الوقت المستلزم على القول الثالث وقت هذا على كذا اما عقدا وذلك عليه وما ذكره في قوله  
بقضاء اما الصغر في ان العلم من يقع على انهم من الامور المسليز يوجب من كل انهم انما عليهم على كما هو المخرج به في  
جامع المقاصد والمسالك ويستفاد على عبارته ما وقال في موضع من الخلاف عقدا وقت عقدا من الطرفين  
مثل عقدا فكل وفيه التاميم الوقت عقد ثمرة تجميع الاصل والاطلاق المنفعة واللفظ الصريح فيه وقت لا غير وفي  
الفرع الوقت عقد يقتضي تجميع الاصل والاطلاق المنفعة وقت وقته والاولى ان قال ولا يمتد من القيمة لا يمتد  
اذا مخرجها والزيادة مقترنة بما لا عليه والتفتيح الفناء للثبات وقت وهو مخرج قيد اجماعا وفيه ايضا الوقت عقد  
على ان وقت وموقوف عليه وفيه القول على الوقت عقد بقيد تجميع الاصل والاطلاق المنفعة وقت المخرج وقت  
في التاميم الوقت يلزم بالعقد والتفتيح منه على انما وفيه ايضا وقال الشافعي لا يوجب وقت وعلة الفناء ان  
يلزم مجرد العقد من غير اعتبار ولا يوجب التفتيح شرط في صحة العقد ولا في الوفاء فاما بعد فالتاميم الوقت مستند  
منها ان عليه مخرجها وثالثه قوله عليه كناية فانه لم يمتد وقت وجعلت وسلبت لما وقت فلا خلاف بين العلماء  
ولا في التاميم على معنى الوقت وفي الارشاد في صحة العقد والالباب وقت وفي التفتيح في حقيقة الوقت

العقد

العقد اطلاق التخصيص والاطلاق المذكورين وفيما بين الفناء ايجاب هذا العقد ثلثة اركان وهو ان لا يمتد لغير المعنى  
والثاني مخرج وهو ما خرج المعنى فيبقيت يمل عند الاطلاق عليه الا ان قال وقت مخرج هنا فان ضمن اليه قيد يوجب الباع  
والا يوجب والبره ان كان نصا وذلك اتفاق وفيه ايضا الفناء وقت يحصل بالقبض بغيره في السلك لما كان  
الوقت من العقد النافذ الملك على وجه الالتزام اما العيان والمنفعة انما في الخط بذكر عليه مخرجا كغيره من التاميم كما يكون  
على التمسك بالتعليق الذي هو الوحدة في النقل ولا خلاف في ان الخط وقت مخرج فيه وكلامه فيما بعد ذلك مخرج في ذلك  
الحبان لا يتصل على ان الوقت من العقود حيث قال في مقام ذكر الخلاف فاحتمل الوقت الى القول بصله العقد والعقد  
اعتبار سلمه الالباب على ان وقت مخرج فيه في ايجاب القبول كسائر العقود وفي الفناء في النظر في المراتب الاولى العقد وهو  
على عليه مخرج من الصريح في وقت وقته واما الدال على ان الوقت من العقود على وجه الاطلاق اكثر من ان يفي وجها ذكرنا  
كناية ان قيد يكون الوقت عقدا مع ان العقد يقتضي الالباب وقبول ولا معنى لاعتبار القول في الوقت على وجه التاميم  
انما على القول باعتباره القول على وجه الاطلاق فلا يملك ولا على التعلق بالعدم على ما هو الظاهر اكثر الاحتجاجات التاميم  
ما ان كان الوقت على وجه فلا اعتبار الى القول وفيه ايضا وقت فتم ان الحكم باعتبار القبول في ماهية العقد على سبيل  
العدم ليسا الربا اجماعا وكذا في هذا الباب ما سمعت من دعوى المايه على ان الوقت من العقد وقته في ان  
الزمان اكثر الاحتجاجات كعدم اعتبار المايه في ايجاب القبول واما وجه ما في ان غير هو انما ان النقل باعتبار القول لم يخال  
في ذلك الصريح وفيه قوله لكنه في مقام ما على القول يعلم ان العقد الموقوف الى الوقت عليه بقاء على حكم الالباب  
كغيره من الالباب فمخرج وكذا القول باعتباره العقد سمانه والالباب ان يوجب في السري غير مطلق الفناء ولا على التفتيح ان  
على وجه يقتضي ان العقد سمانه على وجه من التفتيح من حيث ان في الوقت عليه في الاول واما في الثاني  
فالاراد انما يوجب على القول بعدم اعتبار القبول على وجه ما على اعتباره وفيه ان كان الوقت عليه فاما في الاول  
على وجه السليبي فيرسم الاشكال ان كان هذا الخلاف انما هو في التاميم والعين واما اعتبار المنفعة الى الوقت عليه  
خلاف في كذا فانه ان هذا انما يمتد في غير الوقت على وجه ما في الوقت عليها كما ان كان الوقت على المساجد والتفتيح  
فلا كما لا يخفى والماسل ان اعتبار اعتبار القبول في ماهية العقد غير مسلم على من المعاد لا يثبت والتفتيح به في قوله  
غيره من الالباب سنا الى ان لا يمكن ان يكون باختياره اكثر من تفتيح من التفتيح بقوله انما من بين التفتيح ولا يمكن ان لا  
الزيادة في الكتاب والسليبي ولا شبهة فان العقد في القيمة اجماع فلو قال في قول الله تعالى عدا المساجد والجلد والعقد  
والبيع وما اشبه ذلك وفيه التفتيح عقد القبول والعقد في البيع فانفق وقت القامير عقد الجبل والبيع والعقد بغيره  
فما ذكرنا ان ايجاب مخرج الوقت يلزم تجميع الاصل والاطلاق المنفعة قال في الميسر الوقت قيد الاصل وقيل  
في مجرد وقت وقته فيقال وقت وقال في ما بعده الفناء الوقت مستند الى ان قال ان قال وقت كان ذلك مخرج الوقت  
لان هذه التفتيح العامة لا تشمل الا في الوقت لا يوجب العامة لانه وفيه الخلاف انما الوقت الذي يمكن مخرجها  
قوله وقت وجبت وسلبت وما على ما عليه المايه لا يوجب على المساجد بالوقت الا ان قال دليله انما ذكرناه

الوقت



























انکه این حق تفرع بوده و در صورتیکه واقف متوفی بوده باشد وقف موقوف بر قبض نیست بلکه میگوید قبض اگر کفایت  
نمکند و این نیز خلاف واقع است چه دانست که کلامیکه گفته اند این است که بنا بر این شخص در نسبت بان است و هیچ است  
که این حق قبض را در صورتیکه شرط نباشد چنانچه مطابق واقع است **ثالث** نیست که بعد از حکایت قول بان ضرر و زیان  
این قول نیست بشود و نه اندر و سیاق کلام مقتضای این است که در این جوده باشد چنانچه قول علی را بعد از قبض  
بشد و نه اندر این نیز چنین است یعنی هم قبض را این قول را نیز نسبت بشود و نه اندر و این نیز خلاف واقع است بلکه  
تصریح در نسبت این قول بشود و نه اندر این نیز مطابق سابقه شرح کبریا است و در موافق چنین نیست چنانچه  
مطلع فرامید خداوند الله تعالی سبحان الله کیست بر حق الله تعالی که بر حق الله تعالی بر حق الله تعالی و غیره من مؤلفه  
الشیوات و لا چنین که انسان عمل الشیوان و لیس للعصم الا من عصاه الله سبحانه بعد از این میگوید کلام نه و اما  
که تصریح در این شرط نیست قبض شده بنا بر اعتقاد این شخص و نه باشد بل این صورت که موقوف در کلام این می باشد  
یا اگر کس پس او را نه در این صورت نیز قبض را شرط خواهد داشت پس کلام این شخص نیز و نه و اگر او را نه باشد  
نکوه و هیچ نیست و اگر بنا بر اعتقاد این شخص حکایت مذکوره شامل نیست پس حکایت مقدمه و شانی و نه باشد بل این  
کلام نیز خواهد بود پس نسبت حکایت نه از این مقام می باشد است و اینها نیز شخص از قبض در این مقام شرط می باشد  
یا نه بلکه میگوید که قبض متولی کفایت میکند اگر می باشد پس حکم باید که در این مقام خلاف نکرده و هیچ صحیح و اگر بنا بر این  
متولی را ضرر و زیان باشد بل علی التقدیر برین نسبت بشود و نه اندر قول بکفایت قبض متولی درست نیست اگر چه نسبت  
بشد و نه اندر بگوید و نه اندر کس سیاق کلام و ناظر بر اینست که در مقام تهرین اینان ذکر نموده کلام او بعد از چنانچه  
النظام ناشی از عدم تامل شده محقق مطلب مقتضای این است که گفته شود حکایت جمله کلامی که شرط نیست شامل  
عمل کلام نیست نظر بر اینست که در این مقام قبض مابین موقوف و موقوف علیه است مثلا و کاهولت این در  
مورثیت که قولیت وقف و حق خود و وقف ثابت نبوده باشد پس حکم شرطیت قبض در حکایت ایشان در غیره و نیز  
است چنانچه از قبض در جمله از عبارات و تسلیم در جمله از حق مؤید قریب است بر این مطلب پس قریب میان این حق و غیره  
ایشان و رفع الله قد و مشکو به بر این مطلب و نه تصریح و تبیین بر این مطلب فرموده اند خلاف دیگران که گفتند این معنی  
مطلوعه و مطلع خواهی شد چنانچه تصریح در کلام این حق عدم اعتبار قبض است در صورتی که موقوف و موقوف علیه و موقوف  
از حکایت چنانچه میگوید از قبض است نسبت خلاف این حق در صورتی که مناسب نیست که در این معنی صادر شده باشد و  
ثبات تامل در مشله و اطراف است بعد از آن فرموده علاوه بر اجماع از قریب دیگران که در این شرط قبض می باید بود  
اصلا عدم لزوم باز بستن از قبض و دلالت بر اینست که بر این شرط است و بر این شرط است و بر این شرط است و بر این شرط است  
از این در بیان مذکور شد در قریب مطلب مقتضای این است که گفته شود معنی به در کلام این شخص نیز نیست که مراد از قبض  
قبضه یا مالک است از متولی و دفع موافق از حقوق موقوف علیه چنانچه بعد از اجماع مذکور فرموده و چون از اجماع  
بر این قضیه عوی اجماع کرده اند اگر در این است که اگر دلالت میکند بر شرطیت قبض یا نبیند فی الجمله و در خصوص

باین نیز اگر در این است این مطلب مسلم است که عمل اشکال نیست و لکن نافع در عمل کلام نیست و اگر آن است بر این شرط  
نسبت شده و این نیز مطلب خواهد بود و این نیز میگویند اما اجماعات پس مشخص شد که نسبت بانها در این مقام بیوجبات  
و اما اصلا عدم بر طهارت که نسبت باصل و صورت اشکالی نیست و اما بعد از وجود حق قبض و اشکال و این نسبت  
اصلا چنانچه اگر در این را بر اعتبار قبض در مورد دیگر معلول این است میبود نیز نسبت نسبت باصل عدم شکال کلاما  
مکرم میگویم و بر این هم عقد نظر میورث سابقه و گفته و موارد دیگر را خاصه دلالت میکند بر اعتبار قبض و قابل شد و نه  
و دولت پس میگوید نسبت می توانیم شد در حکم عدم صحت یا عدم لزوم و اما اصلا عدم در مورد دیگر از این را بر اعتبار  
شامل اینهاست اگر اجماع بر این شرط است میگویم که کس موقوف و موقوف علیه بر کبار از خود من و نه قبض بر حکم میگویم  
چنانچه در این کلام بعد از اعتقاد یکسان فضا علاوه باشد نظر بر وجهی که در این کلام میگویم که این را میگوید  
قبض حکم میگویم و بر این هم جواز عدول مثل بسیاری از عقود و محقق باصل عدم در حکم عدم لزوم نیز نسبت  
قبض نظر بر اینست که اصلا عدم قابل معارضه باجماعات از کتاب و سنت نبود و کذا کمال اینها نیز فی نظر ما غیر منقلا بیان شد  
که ادله در اعتبار قبض شامل این نیست و اما حدیثی که کمال القیاد و حنا فی الحال نیست یا نبیند فی الحال المصنف  
از کتاب قریب الحال فی بیان هذا الجمال است و بعد از آن فی التیوال و الحرب علی المصلح فی ذلك الکتاب هکذا  
و اما اساتعد من امر الوقف علی اعتبار ما میبطلنا ثم یحتاج الیه صاحبیه فکلمه الرب فی صاحبیه فیه و لکن ایا و کلا  
سلم خلاصه صاحبیه فی اشخاص اولی مرتبه انتزاع الیه او استحقاقه نقول ان الذی للرب التیوال فی فی المقام  
اما لایات شریعه القیاس فی الوقف فی الجملة و الاشیاء فی خصوص مابین فیه و علی الاقول نقول ان کلامه علیه و نه  
کانت مسئله که نسبت به فی هذا الجمال تا لا یقع له اصلا و من ذللی نکره او بقدر علی انکاره مع انهم انهم  
ان فی استثنائات بها التیوال من العزرة الطاهره و الحقیقت علیها جمله الذریعه الزانیة و قد عرفت انه تأیید است  
عبارة الضمی بصوت عالیه فالایاتیه فی المقام حق من الامور الاشیاء و علی التالی نقول ان کلامه علیه و نه  
لوضع ان یسلم بان باب التیوال فلا بد من المسلم الیه و هو انما من یقوم بالانصاف المتعبد من یجعله الواقف فیما  
علی الحقیقت کایز من المیه تبار و فی ذلک المقام من الکتاب تا اورد تا فی اسان و علی التیوال من یكون المستأثر  
اعتبار انصاف فیما ان الذی من الوقف من الوقف فلا بد من التیوال و علی التیوال و قد عرفت انه تأیید است  
لا یقین لایقال ان العبره یجزم لفظ لا یجزم من المله فتنش الجواب بعد ماله علی اجماع ان کل وقت لریقین فیه تسلیم  
الحقیقت و ایا نه لایال و قوت علیه لولم یقول یجزم الواقف فیه المهرج لا ناقول ان الایاتیه بهن لایال فیه فی  
موقعه و توضیح ان ذلک انما یقال ان الذی من الجواب مایز به بالشیوال صریحا و ضمنا فیه و لکن کلام  
ان قوله فکلمه الرب المله جزمه لایال المله و هو قوله و اما ما استعد من امر الوقف المله و الجزمه لایال  
لا بد استعنا علی لایال مایز به بالشیوال و الاشیاء فی الجملة و لکن مکرر الذکر فی قوله الذکر و الاشیاء  
فکلمه الرب من الوقف الذی من اشیاء المله و الاشیاء من الوقف و الاشیاء من الوقف و الاشیاء من الوقف و الاشیاء من الوقف



















وتخصيص علم فائق لأن استظهار فساد الكلام معني أن الظاهر بانتهى هذه الدلائل أن ذكره في قوله إجماعا متفق  
وحدث كاللذين وصحبه محمد بن مسلم است وخصه عند وضع بيان شمولها حيث جعل الكلام في قولها فاسد  
تبعها كقولهم في تفسيرها بغير تحليله به واقف ورفع موافق ارتفعت موقوف عليه وعلى أن يشود  
جواز إجماعا عرفيا إجماعا برهان فروع ذلك الوعاء بما يدل كصحة محمد بن مسلم دلالت داره برأيه وأما في قوله  
مفوضه وهم بين حديث كاللذين وإجماعا متفق دلالات إجماعا بالأكهيك شامل أن ثبت بكونه ظاهر في ذلك  
أناس سبها كليات فيها تناقضه متفلا بيان شك كذا في بعضها وبعض هو في سبها في ظاهره وتفتي أن هست كدقيق  
صورت موقوف برهان ثبت وأما في قوله كذا في شريفه دلالت برأيه أن هم مقود تلامه كره في سبها في قوله  
بان فروع الاستدلال صحيح وفي عيالت ومحقق قيام أحوال مقتر بائنه لا مطلقا في قوله ثبت وهذا الظهور  
مدلة لفظية ككليات يمكنه إذا لم يفرده والتدلي بوجوبها في مقود موقوف برهجة عامة على نظرات  
در زمان نزول إيه بار كذا حاصل الكلام تفصيل است مابين وقت برهجة عامة وغيرها مقود در زمان مسلم  
أول وجهان تفصيل لما ثبت وكذا في وقت برهجة عامة يحتاج فيقول ثبت هل إيجاب كذا في سبها في ذلك وقت  
برهجة عامة هي أن محتاج بقولت ومعتبر في مقود كذا في إيجاب وقولت وهذا الكلام متلوه في إجماعا  
الاولان الظاهر من هذا الكلام أن المورد حمل لفظ العقود في الآية الشريفة على ما يقتضيه من الإيجاب والقبول وهو  
صحيح لوضوح أن هذا المعنى هو اصطلاح خاص لا يمكن أن يجعله على حمل الالفاظ الواردة في الكتاب في الستر  
وأما تأييد الالفاظ المناسبة لمادة كذا هو الجزي يعلم كون الوقت على الوجه عقد الالفتك فيه فتماما ولما تأييد  
فلازم مفصلة القول في ماهية العقود ولما اصطلاحه بعنوان الاطلاق ليس من الامور المسئلة ومن المعنى  
ذلك فعليه الاشتات حكيت مع انه يمكن في الباب ما فيه الكلام فانه المشهور بين الاصحاب عدم اعتبار الوقت على  
الجهة التي يتناول مع ان الاستدلال على ان الالفة ان عقده في الوقت علم عندهم من الامور المسئلة وقد ادعى  
الحقق الثاني عليه الجاهل النفاذ قال في جامع المقاصد هل يشترط لصحة الوقت القول بالآية الشكل يتناء  
من الخلاف فمقتضى الوقت انعقاد عند وجود لفظ الوقت والاتفاق من غير قصد بالقبول ومن الجاهل على انه  
عقد بغيره في الإيجاب والقبول وقد سمعت مثله من هذا الدعوى من ثمان الشهود ليشال قد رقت ان الظاهر  
من كليات أكثر الاحتكام اعتبار الوقت في القول حيث ذكره الإيجاب من غير تولد مطلقا ولو كان الوقت عليه  
معنا الآن بغير القول بين القليل والنقل كذا في ما يفسر من الماشقة لخصر بهم في مباحث العقود بل في  
الافتراق بين الإيجاب والقبول وعدم لزوم افتراق التبيين من الموقوف عليه المعبر عنه بالقول القليل والإيجاب  
في الايقان لا تأمل فيه على انه لا يقع هذا الباب بتدفع أصل الامر إلى عدم اعتبار القيد والوجه الذي كان الوقت  
الجهة العامة على المشهور فيها ان الذي كان الوقت متوليا ليس في الابل في خصوص تلك الصورة وبنها لا يرد  
على وجه الاطلاق والمعاملات اعتبار القول في ماهية العقود ليس من الامور الدينية ولا البنية فموضع

الشيخ

الشيخ في جملة من عبارات كذا ليس يحمل التعديل والاعتناء معناه الى انتهى عليه قياسات من المكان ان يفتقر  
مدلة لا لا كذا في الغلبة ويتبع مباحث الرضا لما يترك قوته في هذه الدعوى فليلا خطا وعلى حال حمل العقود  
الاية الشريفة على خصوص المعنى المصطلح في صحيح بل الظاهر ان الامر ما هو انهم قد تم قول قد سمعت من كثيرين عباراتهم في تفسير  
الوقت يقتضيان الأصل وبسبب المنفعة وقد أطلقوا على اللفظ المذكور ان ذلك هو وقت مثلا ومقتضاء تحقق هذا  
القبس بغير التفتت به فقد انتقد الحق هناك وقد دللت الآية الشريفة على لزوم الوفاء يقتضي كما عقد هذا الوجه  
ثبت هذا الوجه الوقت على الجهة العامة إخراج ما دلل على خلافه في قوله في غير خلافه العزم فالاستدلال  
صحيح لا ينافي عليه وأما في قوله انه قد سمعت من كثيرين نزول إيه بار كذا في كلامه است بغير غير منظم ظاهر إجماعا  
ان است كذا قد سمعت من كثيرين وقت برهجة عامة در زمان نزول إيه بار كذا في كلامه است بغير غير منظم ظاهر إجماعا  
برهجة عامة در زمان نزول إيه بار كذا في كلامه است بغير غير منظم ظاهر إجماعا  
وجهان في قوله مطلقا معلوم ثبت وجهه كذا في كلامه است بغير غير منظم ظاهر إجماعا  
بنايان بنايكس قد رقت في قوله مابين وقت برهجة عامة وشهران هو در زمان شريفه شامل اخره وروى في كذا كذا  
ان مقامه من قوله ان است كذا عقد در اصطلاح مركبة ارايجاب وقولت وهكذا من مقود در زمان شريفه بغير  
موقوف برهان است كذا شخص بوجه بان كذا في مقود در زمان نزول إيه بار كذا في كلامه است بغير غير منظم ظاهر إجماعا  
حل الكلام موقوف برهان معني ثبت وجه ظاهر ان كلامه است كذا عقد نبوده وقت برهجة عامة بوجه علم بقوله  
كذا كذا في مقود بغيره اشكاله در زمان نزول إيه بار كذا في كلامه است كذا عقد نبوده در زمان نزول إيه بار كذا في كلامه است  
معني است كذا في كلامه است كذا في مقود بغيره اشكاله در زمان نزول إيه بار كذا في كلامه است كذا عقد نبوده  
در مقام ثبت الاخر واستجاب جواب ان با وضع مقال در مقام استكلا لا يعجزون من كونه ظاهره في حاجت با عامه  
لكن در زمان مقام كذا في مقود بغيره اشكاله در زمان نزول إيه بار كذا في كلامه است كذا عقد نبوده  
بنايان بنايكس قد رقت في قوله مابين وقت برهجة عامة وشهران هو در زمان شريفه شامل اخره وروى في كذا كذا  
برهجة عامة در زمان نزول إيه بار كذا في كلامه است كذا عقد نبوده در زمان نزول إيه بار كذا في كلامه است  
الامر ثبت كذا في مقود بغيره اشكاله در زمان نزول إيه بار كذا في كلامه است كذا عقد نبوده  
نود ان يصير كذا في مقود بغيره اشكاله در زمان نزول إيه بار كذا في كلامه است كذا عقد نبوده  
بنايان بنايكس قد رقت في قوله مابين وقت برهجة عامة وشهران هو در زمان شريفه شامل اخره وروى في كذا كذا  
مدلة لا لا كذا في الغلبة ويتبع مباحث الرضا لما يترك قوته في هذه الدعوى فليلا خطا وعلى حال حمل العقود  
خروجين قد رقت في قوله مابين وقت برهجة عامة وشهران هو در زمان شريفه شامل اخره وروى في كذا كذا  
شخص لا يرد به كذا في مقود بغيره اشكاله در زمان نزول إيه بار كذا في كلامه است كذا عقد نبوده  
سلك كذا في مقود بغيره اشكاله در زمان نزول إيه بار كذا في كلامه است كذا عقد نبوده























تحت يد الموقوف عليه الذي ملكه كاد له الشبهة على لزوم اقباض الموقوف اليه لو لم يكن تحت يده والمصنع موقوف  
ان كان الموقوف على مصلحة لا بد من اقباض الموقوف الى من يتولى امره الا ان كان موقوف في هذا القسم على اقباضه  
الموقوف في الاصل كان الموقوف تحت يد الموقوف وانما قلنا ان الحكم سهل من القسم الاول لان الموقوف المستاجر موقوف  
عليه بل يكون الموقوف عليه من يمتنع منه القرض لم يكن الحكم بل من الوقت فيه غير ان الاصل ان الموقوف عليه  
الجهة الشرعية في عمل الاقباض الى الموقوف فلا بد في القسم الثاني ان يكون الموقوف عليه مصلحة فلو لم يكن له  
فيه من يمتنع من اقباضه الى الموقوف المستاجر لم يكن الحكم بالزوم فيه بعدا كما هو الظاهر في المباح على ما عرفت من ان  
ان كان له الاداء على اعتبار اقباضه في الوقت انما هو ان كان الموقوف عليه قابلا لقبضه كالانفخ وغيره  
على ان لا يمتنع من اقباضه في وقت واحد الذي كان في الموقوف فلا فائدة له في هذا الموضع على ان يمتنع من العمل بقبضه على وقت  
تغيره من غير ما يمتنع من المعارضة فلا بد من الميراث وقت اقباضه وقت استيفاء القسم الثاني على من يمتنع من هذا العمل  
واما القسم الثالث ان كان الوقت على مصلحة وكان الموقوف هو العين الموقوفة وكان الموقوف موقفا الى الموقوف  
كما هو الموقوف في مصلحة الا فانه وان ظهر له ان يمتنع من اقباضه في هذا المقام وما سلكه في قبضه تارك المطلب الى الموقوف  
مازالت لفظة الموقوف الى الموقوف من هذا القسم كما لا يخفى لا شك في وجود القرض وقدره في وقت اقباضه المانع للقبض با  
المقابل الذي على ما عرفت الاجابة بنسبها الى الموقوف وكيف مع ذلك قد عرفت صحة الزوم في القسمين المذكورين مع  
تحقق الاجابة وانما المانع المقتضى لبقاء اقباض الموقوف وقت اقباضه الموقوف وقد علمت ما ذكرنا في المقام في اقباضه الموقوف  
القباض في اقباض الموقوف ليس من الامور العقلية بل من الامور التي تقتضى الادلة الشرعية باعتبارها وقتها على ما  
وقعت لها على الوارد التي لم يكن مستدرة فيها وما نحن فيه من ان يمتنع من اقباضه الموقوف في اقباضه الموقوف  
وان من موانع المصلحة من كونه المتأخرين اما المتأخرين على اقباضه الموقوف من غير موانع الزوم من غير موانع  
المقبض وقص وانما الاقباض اليها انما كان الموقوف على من يمتنع منه القرض وقد عرفت ان الموقوف في عمل الاقباض  
كون الوقت على مصلحة لا يصح فيها القرض فقص كلامه هو الحكم بالزوم مع عدمه واما ان من غير موانع مستدرة بان  
شرطية الاقباض انما تكون اذا عرفت ان الوقت قبلية الوقت الا نفسه واما استقامة المطلبين فكلت المتأخرين  
على طلبين احدهما ان الموقوف لا يمتنع من اقباضه في كل من العبادات والتسليم كما قد علمه اقرى والقسم الثاني  
وقد عرفت ان الميراث القرض في هذا المقام هو التخليق بين الموقوف ومستحقه سواء كان موقفا عليه او لم يكن  
الميراث من الاقباض والتسليم لظهور ان الميراث اقباض الموقوف وتخليقه الى مستحقه لما لا فيها امد وان كان القرض  
مستحقا والمطلب الثاني ان يمتنع من اقباضه ان يمتنع من اقباضه الوقت الا نفسه وقد سمعت دعوى من الملاك في ذلك  
من المصلحة في المنع وظاهر ان الاقباض مثلا انما يكون مطلقا ان كان الموقوف الى غير الوقت فهو موقوف  
امره اليه لا يمتنع من ذلك فلو لم يكن مقتضى كونه هو الحكم بالزوم في الصورة للزوم من غير حاجة الى ما ذكر  
وهو المطلوب فالحكم بالزوم الوقت في الصورة الموقوفة على الموقوف عليه بالارادة الشرعية ومقتضى اعتبارها في الاجابة

يتم

يتم في الموقوف على المصلحة مستحق على من يمتنع منه القرض في ذلك ان لا يمتنع الموقوف اليه لو لم يكن كان كذا ذكرنا هنا ما من من وجه  
ان هو ان السبب المستاجر لا يمكن الاقباض على اقباضه الموقوف ولا عرفت ان الواقت هو جسد الميراث والقبض  
المستحق والمصلحة من سبب المصلحة على وجه الوقت يمتنع من الوقت وهو مع تحقق الوقت في انشائه مدة الاجارة غير تحقق  
تلكها هذا صحيح فليس في الزام ما ذكره وكيف مع انه قد عرفت ان الوقت لا يمتنع من المصلحة على اجارة مدة مدته واهم  
على هذه الاشواط في اقباضه الموقوف فلا يمتنع من الوقت ولا يمتنع من الاقباض الا بعد سنة فلا شبهة في صحة الوقف فليكن  
به ايضا ان كان في ذلك الزمان مع وقت كل حين يمتنع بها المالك الا ان اقباضه الموقوف في وقت مدته او اقباضه مدته صغيرة  
في الغاية والوجهين ولا يمتنع وكذا التبرع الصغير والقبض البسيط والاشارة الصغيرة والمالك ان لم يمتنع من سبب المصلحة في وقت  
الوقت حين وقوعه فلو لم يمتنع فلا يمتنع من الموقوف في العتق والزوم من الموقوف ايضا هذا تحقيق الحال في اصل الم  
ان الحكم بوقت الوقت ولو لم يمتنع من اقباضه الموقوف على مصلحة وفرض في نفسه واما ما في الموقوف المستاجر  
فان الحكم بالقبض فيها سهل لان الموقوف ان الواقت بعد اجارة الميراث المستاجر في سبب المستاجر لحيث وجب الاجارة  
في بناء المدرسة المذكورة فهو واجب تحقيق الاستجارة واستاجروا بقبضه بقبضه الواقت اليه قبل الوقت لحيث وجب  
في بناء المدرسة في قوة الوكيل في المالك الموقوف تمام الملك في الموقوف المذكور في وقت الاقباض المذكور على ما ذكرنا  
في بناء المستاجر لو لم يكن الواقت الموقوف في وقتها فالحق المدرسة الموقوفة في ذلك الميراث والوقت وان لم يكن  
وكذا في قبض الموقوف كذا وكذا في اخذ بناء الملك الموقوف وصرفه في بناء المدرسة التي وقفت عليه وان كان البناء  
الموقوف ما استحقه الواقت الاجابة بنسبها الى القسم الرابع ان يكون الموقوف من الموقوفة وقتها على غير المستاجر  
فان الواقت المستاجر ليس من القسم الخامس وان يكون الموقوف العين الموقوفة وقتها على مصلحة فلو لم يكن الموقوف مستحقا  
المستاجر ولا الاقباض بل الميراث المستحق الاقباض في القسمين بعد اقباضه الموقوف فالحق في القسمين هو الحكم  
بالزوم الوقت بوقت اقباضه الموقوف في القسمين بعد اقباضه الموقوف فالحق في القسمين هو الحكم بالزوم  
والقانون في موضع النزاع بين العقد والقبض في حكم الزوم اقباضه الموقوف وقتها على الميراث والقبض والادوس وجامع  
المفاد والتسليم والمساكن والوقت وطول ما في التفرقة في وقت اقباضه الموقوف وقت اقباضه الموقوف  
قبل القبض بطل الوقت لوضوح ان مقتضاه ان لا يمتنع من القبض قبل وقت الواقت ولو عطف على الميراث في العقد  
وبغيره من الكلام الذي في الميراث وانما اقباضه على هذا الوجه المذكور واشهد على نفسه بذلك ومثل ذلك  
فكانت الصلة على سبب المصلحة فلو لم يمتنع من اقباضه الموقوف في وقتها فالحق في القسمين هو الحكم بالزوم  
لا يمتنع من القبض الموقوفة على من يمتنع من القبض في العقد كما يقال الميراث من حين القبض لاس من العقد وهذا ان ذكره  
في الحجة التي لا يمتنع من الوقت والميراث في حكم الميراث في وقت اقباضه الموقوف على وجه اقباضه الموقوف  
الميراث في وقت اقباضه الموقوف في وقت اقباضه الموقوف في وقت اقباضه الموقوف في وقت اقباضه الموقوف  
التي لا يمتنع من وقتها في وقت اقباضه الموقوف في وقت اقباضه الموقوف في وقت اقباضه الموقوف في وقت اقباضه الموقوف































على وجهه الثاني هوالان قد علمت من المباحث التي تقدمت انهم الوقت فيها على التقيد بالحق  
المعروف هو الثالث الزيادة للوقت على الوقت عليه وهو الاستدلال فيه فلا يربطه وانما الكلام في هذا المقام ان  
هنا وقت على وجه الاول التقيد من المولى عليه يعني ان يتصور ان يتصور من قبله لا يبعد ولا يصح ما يكون الموقف في  
تصوره الاول كفي في الحكم بالزوم ولا يتوقف الزوم على قصد التقيد منهم واصل الكلام في الحق الثاني هو ان لا يقال في جميع  
المقاصد بعد ان سرت عن عبارة القواعد ولو كان على ذلك لا يوافق ان قصد التقيد منهم وكذا الكلام في الوجه الثاني  
المتاخر من قوله كان قصد تقيدهم ان يجرى في وقت متوقفي به كان في حصول التقيد منهم وان لم يقصد التقيد منهم  
بان التقيد انما يجب لدى المولى وقصد تقيدهم من له ولا يربطه وقوله حاصله ان التقيد من الموقف عليه مما لا يبعد ان  
التقيد وهو انما يتحقق اذا تقرر ان له في جميع احواله ان يقصد التقيد من الذي لا يربطه لا يتحقق شرط الزوم ويتبين  
ان ذلك انما لم يأت في هذا المكان الوقت من المولى واما هذا فلا يلتزم عليه فلا يكون في قرينة المقاصد مضاعفا  
الى استيفاء من ان الظاهر من صحة ما بين سلك خلافه كما يتبين عليه في بعض المباحث المسالمة والمختار من الثاني  
وقد انظر الى غاية المذهب والوسيلة والسر والجميع والنافع والتزامه والاشارة والقرينة والقرينة  
والسالك والكفاية والخاص وشروطه وان السائل وعبارته كثير من هؤلاء الاما على وان اوردناها في الدنيا  
السالك لكما لما كانت مستندة الى ما فيها من هذا الكلام ايضا لا الحقيقة الخالصة قال في ذلك الوقت على وجه  
الكبار فلا بد من تعيينهم الوقت ولا يربط على ما بينه في الاجابة وان كان له صلاحا لاجل الوقت ولا بد من تعيينهم  
لا الذي يتولى التقيد منهم والآن ان المولى يقدر ان يقيدهم ليدلوا الذي يتولى التقيد منهم في الوقت عليه  
فيكون كلف محسوسا في تعيينهم ليدلوا ان كان الوقت نفسه وعلم ان اقتضاها التقيد من المولى في وقت الزوم  
انما هو لغير الموقوف في ضرورة ولما كان هذا المعنى حاصله في ان كان الوقت هو الزمان فلا بد من كفايته وظاهر  
اقتضاء الزوم ولو مع انتفاءه عنهم وفي المذهب وان كان لا بد ان لو اصرار الكبار وقت على الكبار لم يكن  
يدعي ان يقيدهم ما وقع عليهم وان لم يقيدهم ذلك لم يربط الوقت وجوباً في ذلك تجزى الاجابة ان اذا اوقف  
عليه ولم يقيد كان الوقت بالطلاق وقت على اقتضاءه وان قصد جميعا وان لم يقيد منهم التقيد لكان في حاله  
لا وهو الذي يتولى عنهم ذلك وقد لم يطمع بغير مقام قبضهم له وقد استلحق الحال في بيانهم ومنه ان الزمان  
كلام النهاية يقتضي الاقتضاء والى ما يربط في استقامة المولى كلامه في مباحث الحق قال في النهاية اما  
البراء الوجه فيه فهو كونه هو الانسان الذي وجهه ولا كان لو غيره لكان يقيد فان لم يكن مقبوضا لكان  
الوجه فيه وان لم يكن من المولى ان يكون الحق على وجهه ويكون قد صفا فان لا يكون له وجه على وجهه  
تقيدهم وفي المذهب والذي لا يجوز في الوجه فيه ذلك هو كونه وجهه ولا لانه الاصل ان يقيد قبضهم كما  
الحكم بالزوم وان لم يربط التقيد منهم كالاجابة وفي الوسيلة واما صحة ما بينه ان يكون الوقت نال من التقيد  
المتاخر وان يربط ذلك على الله ثم وتسلم الوقت من الموقوف عليه لانه اذا جعل كانه الوقت المتاخر جاز

ان يكون الموقوف عليه ولده الصغير هو ان الاولاد على المولى اوضح مما ذكر في السرا والى على من كبير وصغير فاما  
كان كبيرا فاما فلا يجوز له ان يربطه في وجهه يقيد على حال سواء اصابه المولى لا التقيد شيئا لانه لو لم يقيد وكل  
المولى الصغير لان يقيد المولى لا يقيد منه فلا يتحقق التقيد والملازم قوله لا يتحقق التقيد انما لا يتحقق التقيد  
تصوره لانه لو لم يقيد كناية التقيد السابق من وجهه لا يتحقق التقيد من الصغير وهذا وان ذكر في الحديث ان لا يقيد  
الوقت والحق في ذلك لا يثبت لشرط التقيد في كل منهما كما لا يخفى وفي الختام ما سمعته من هذا وهو قوله وشرطه ان لا يقيد  
بغيره الى ان قال ان يقيد الموقوف عليه اولى به فان وقت على وجهه المفضل مع وقد علم ان الملاءمة لهم الوقت فيها  
لان كان على وجه الصغير من غير وقت التقيد ومقتضاه انهم الوقت ولو مع استقامة التقيد من المولى عليه وفي الرابع  
ولو وقت على ولده الاصل ان يقيد نفسه قبضتهم وكذا الكلام في الوجهين وقد اظهر المقصود في المسألة ان  
شرطها ان لا يقيد التقيد في وجهه الوقت ووجهه يدعى الوقت عليه وكان يتبادر الى ذهنه المولى عليه كان وقت كلاب  
وتجده وغيره من هذه الاولاد على المولى على وجهه على وجهه على وجهه على وجهه على وجهه على وجهه على وجهه على وجهه  
فيستحق في وقت المولى عليه لانه ان كان له علم الوقت من نفسه بعد ذلك التقيد من المولى على الوقت  
وعليه فالتقيد التقيد الموقوف على الاولاد على ان يربط نفسه ويقتضيه التقيد نفسه قبضته بعد هذا القول ان التقيد  
بين التقيد السابق الذي كان لغير الوقت وبينه التقيد في هذا الموضع انما هو من كلام الحق الثاني وهو قوله في وجهه  
نفسه فاما قبله من وجهه النافع ويقتضيه التقيد الذي قاله ولو كان على خلافه التقيد المولى كلاب والملازمة  
ولو وقت على كلاب الموقوف كان غير صحيح وظاهره ولا يربط عدم الاقتضاء الى التقيد عند ما يرضى من الظاهر  
وقال السيد استدل على ان التقيد على وجهه الموقوف على وجهه الموقوف على وجهه الموقوف على وجهه الموقوف على وجهه  
وان فهم من جهة التقيد من وجهه القواعد المتقدمة وفي الارشاد ولا يربط في الوقت على وجهه ولا يربط التقيد  
وكذا الكلام في الوجهين وفي الثاني لو كان الوقت على وجهه الصغير كان قبضته قبضته ولم يقيد التقيد كلاب  
ولا الذي ومن لم يكن فيه الاشارة وفي الدروس وفي الوقت على وجهه كلاب وكذا الكلام في الوجهين وفي الثاني  
كان الوقت لا يكون كونه في وجهه من وجهه كلاب ولا تقيد التقيد من وجهه التقيد من المولى عليه وفي الثاني لو وقت  
ولده الاصل ان يقيد التقيد كسابه قبل الوقت فيستحق كلاب الاصل ان يقيد بعد ذلك التقيد منهم لانه  
ولعل المستدل الاول في وجهه التقيد من وجهه تقيد من وجهه تقيد من وجهه تقيد من وجهه تقيد من وجهه تقيد من وجهه  
يدل وان يربط في ذلك شيئا فانه ان اوقف المولى الموقوف على وجهه تقيدها في وجهه تقيد من وجهه تقيد من وجهه تقيد من وجهه  
وقد علم ان وجهه تقيد من وجهه تقيد من وجهه تقيد من وجهه تقيد من وجهه تقيد من وجهه تقيد من وجهه تقيد من وجهه  
المصلحة الموقوفة والحق في وجهه تقيد من وجهه تقيد من وجهه تقيد من وجهه تقيد من وجهه تقيد من وجهه تقيد من وجهه  
سلم السالك في وجهه تقيد من وجهه تقيد من وجهه تقيد من وجهه تقيد من وجهه تقيد من وجهه تقيد من وجهه تقيد من وجهه  
الانسان كونه من وجهه تقيد من وجهه تقيد من وجهه تقيد من وجهه تقيد من وجهه تقيد من وجهه تقيد من وجهه تقيد من وجهه











بالکسستی هان مقدار است که معانیه واقع شده و هرگاه مستحق اجابت الحاصل باشد ایضا ضعیف و اجزای و زینان است  
یا انکه مستحق بلوغ درجه من الوجوه فسلط انیز که او میباشد تا مدت متواتره منقضي گردد و **باب** ان غای ضعیف که موجب اضرار  
عقد در حق بیضیه میباشد مشروط بدو شرط است یکی آنست که آن متعلق عقد گردد و در مورد مسائل الملکات فوقی و ذریه و در حق  
علا و در آن مقدار بقدر یکدیگر بران واقع شده گنجانند و البته این چنین بکلمات مسامحه و در آن نینکند و ثان آنست که بعضی در بعضی  
الواجب بر آن نمی گنجانند و ادو نبوده بلکه جاهل بحقیقه حال او باشد و صورت اجتماع در چنین ظاهر اینست که بعضی  
نموده و در بعضی جود می باشد یا غنی یا راجع به علل آن گناید و مطلب که عبارت از اجتماع و دام و ملاک هر یوه باشد  
با ضرر این خان یا بر بدست معتبر و نزد حکم شرع و در این صورت بعضی عبارت مابین آنکس ضعیف نماید عقد را انکار نماید و اگر او بدو  
نیز واقع شده و ایضا ابتدای عقد و علم نسخ ظاهر اینست که مستطیر به حال علا و راجع مقدار بران واقع شده نبوده باشد  
و هو العاقل یقینا احکام **مسئله** اول حامی است خواهر و در حق خواهر واقع است و وقت است الملک اهل اقد و دیگر چنین است که معالی  
خواهر مذکور و املا و ملک و اذ نقل و در حق خود نمایند و بنابرین هم نمایند مستثنی از **باب** علیه که آنست و است آن خان  
ممكن بود باشد و در همان صورت شود نقل و یا دیگر چنین نیست و اگر ایس باشد از تصرف از اسباب در همان خان  
پس اگر ممکن بود باشد صرف آن ملک و اسباب او را هم دیگر و در همان قدر باز نقل و یا دیگر شود و اگر ایس از این نیز مستثنی  
باشد صرف آن و در حق هم واقع و در حق هم فزی نیست باقی که این تمام و در آن قریب بود و عیب ندارد و هو العالم  
که در بعضی گفته اند و وقت نماید و در حق موت بلکه قریب موت جود و بعد فوت شود و این چنین است و قیاسات **باب** در حق  
هر یک مورث و در حق مورث علیه ایضا و قریب موت شود که بعضی و این چنین معلوم باشد و در حق و در حق و در حق  
لکن کلام و در این است که این چنین وقت از این که موضوع حیثه و از این است ظاهر اینست که اگر ایس از هر موضوع شود و ایضا  
هرگاه ایقین و قیاسات معلوم باشد و در مستطیر موضع خواهند بود **مسئله** شخصی کاروانی سران در بدلی داشته و در  
در بدلی دیگر کرده و آن کاروان را با وقت نموده و در صورتیکه واقع و در بدلی دیگر کاروان سران بدلی باشد و در  
خود را مستثنی نموده و آن حیثه در آن بدلی که ملک و در ایقان واقع است ساکن میباشد و هر که مستثنی و در بدلی وقت حضور  
شخص ملایق در بدلی و قیاسات متولی قیاس نموده و بعد از آن وقت فوت میشود و در حق وقت آن کاروان را  
یکسال یا بخاور و راجع و ایس بود این چنین و حق شخصی است **باب** اصل وقت و در نیت که صحیح بوده باشد آنکس اطلاق  
و از مورث و قیاسات بعضی است وقت و در عبارات عبارت از تخلیه جلاست از مورث و و اگر آنست است مستثنی بنابرین  
و در بدلی و قیاسات و دیگر عبارت است از رصورتیکه ملک و راجع و دیگری بوده باشد بنابرین قیاسات کاروان  
از دم و قیاسات تحقیق نشده و در حق اینست که اگر وقت قبلا از قیاس متولی فوت شده پس آن مورث و در صورتیکه  
امضای و در بعضی سایر ترک است منتهم خواهد شد این و بر آن قرار قرار داد و در صورت **مسئله** شخصی املا که در وقت  
نموده و در شرط در حق عقد ذکر نموده یکی آنست که هرگاه وادی یا بعضی از او مرد او را بر سرک و در مورث علیه نماید  
ثانی آنست و در شرط انای وقت را با هم ایس خواهد بود زیرا در املا این چنین و قیاسات و در شرط صحیح است و الله  
تعالی اعلم

[illegible]















کلی تفاوت بخیر که من کور شد و هوای عالم **سوال** هرگاه زلی ملکی را اماره داده بجز مدت هفت سال سال اسم آن ملک  
و وقت خود معوض این است که مدت اماره بجای آن دیگر باشد و زلی نیز بوقت میشود و سال بعد از آن  
وقت باطل است و اگر اماره داده است اما این وقت صحیح است و باطل **جواب** اگر قلیت و قف و اوقاف بجهت خود قرار داده باشد  
و قف صحیح و لازم است و همچنین اگر بجهت خود قرار داده باشد که وقف بر مستأمر نموده باشد از صحیح و لازم است  
و قف صحیح و لازم است هرگاه موقوف علیه غرض مستأمر بوده باشد که قلیت را چه مستأمر قرار داده باشد و همچنین  
هیچیک از امور آنکه مرده باشد که موقوف علیه یا متولی مستأمر را که مرده از شخص مستأمر بلیات موقوف  
علیه یا متولی بقی موقوف نموده باشد بآن واقف در این صورت باز صحیح و لازم است و در هر یک یک جهت از آنست  
که اگر مرده نباشد در این صورت بعلت اوقاف اختیار داده و اوقاف خواهد بود و میتوان در این قفسه بکلیت  
که گفته شود صحیح نیست و قف در ملک باطل است و اوقاف عالم **سوال** هرگاه شخصی ملکی را وقت نماید  
بر غرض و سکنی و مستحقین بلدی و قلیت از اعراض بلیه بر یکی از اولاد زلی که اهل و ارشاد سایر اولاد را داشته باشد  
بعد از آن یکی از اولاد را که اهل و ارشاد او برده باشد و هرگاه اولاد ازین اهل باشد و غرض ازین است که  
از آن شخص چند بلدی در یکی از اوقات موقوفه از اوقاف بلیه در وقت معلوم شود مسامی باشد یا از اوقاف بلیه در  
کند و وقفش را احدی از ایشان بر دیگری بلیت و تحقیق نشود یا اماره است که قلیت مذکور را بخری نماید و  
موقوفه را بجهت اقامه نموده هر یک از مدعیان اربعه قلیت در یک روز ازین موقوفه نمایند و بعد از آنکه اهل  
ام باطل بخری نموده و آن طبقه بخری کرده باشد و قلیت مذکور مستحکم در طبقه دیگری طبقه باشد و آن  
در وصفین مذکور نموده باشد و یکی از ایشان در آن وصف معین و شخصی باشد و دیگری از آنکه قلیت  
که مدعیان سابق و بخری بلیت در این لاق با وجود علم الناس بخری و هر که متولی قصد بخری نماید  
نموده باشد اگر آن یک نفر که متصرف مذکور است موقوفه و قلیت است **جواب** نظر این یک موقوفه در اوقاف  
که اوقاف قلیت و قف و اوقاف موقوف یکی از اولاد او را و هرگاه اهل و ارشاد او باشد و در وقت بخری  
و قف اهل و ارشاد از قلیت موقوف بر همان خواهد بود و در صورت علم قلیت اهل و ارشاد از قلیت متصرف  
در وقت مقدم بوده باشد و در همان بعضی بر دیگری یا شخصی نموده باشد و اضرورت لازم است تعیین متولی  
شده باشد و اگر قلیت در چنین صورت موقوف خواهد بود بمن حین القدر در تعیین قلیت در وقت بخری  
بعد از احوال قرار دارد و اوقاف و اوقاف بعضی من مشورت القوم علی حسب حایر و قضا اوقاف  
در قلیت مطابق عقد متصرفین با نصحت هیچ شخص اهل و ارشاد او را ازین هرگاه موقوف شود در طبقه متصرفین  
متصرف در وقت بوده و اگر کسی در اقصای ارض قلیت و قف با او خواهد بود **سوال** زلی یک ملک را در زمان مرده و اوقاف  
خود وقف کرده و هر یک از اقسامها را متولی نیم مالک از مرده مذکور کرده و این سه موقوفه موقوف علیه متولی و متصرف  
قصر کرده و یک طبقه نیم را و هر یک نیم مالک متصرف شده و همچنین تا سه طبقه از ایشان را بعضی تا مال با

نم

نیم باقی است حالیکه از موقوفه موقوفه خود را بایر ساخته و بدین سبب میگوید این قسمت که سبط قلیت از  
این گروه اند و قلیت نیم مال در ملک مشاعین حکیم و باقی دیگر باقی نیست هستند اما این یک نفر متولی است  
قصر کرده و اوقاف موقوف هرگاه از موقوف علیه بوده باشد چنین قسمت در حق خود موقوف علیه لازم است و  
اوست قلیت نمیتواند نمود و در هر یک شرایط از موقوفه متحقق شده باشد و اما از این قسمت در چنین صورت  
سایر موقوف ثابت نیست و اما هرگاه قسمت آن وقف از متولی بوده باشد و این قسمت بجهت متولی بطلان شده باشد  
ظاهر نیست که لازم بوده باشد در هیچ طبقه طبقات احدی بخل از آن نتواند نموده و چون که زمین نیست که موقوف  
علیه خود متعلق است پس در این صورت صارتی است که قسمت از متولی صادر شده باشد این هرگاه این قسمت بجهت  
متولی و قف و مصلحت طبقه و طبقات شده باشد که لازم خواهد بود و هیچیک از طبقه موقوف نمیتواند خود  
**سوال** هرگاه منع نماید متولی شری یا ناظر شرعی یا ناظر موقوفه در موقوفات جدیدی عدد و ایا بعد از آن دفع نماید  
موقوفه را باینسان مع بعضی از امارات موقوفات که سهمی حسب وقف واقف حق متولی و ناظر بوده و بعضی دیگر را  
انکلاف نموده ایستام متصرف را باین شخص که انکلاف نموده از خود براید باز و بعضی از مال اماره موقوفات باقی  
مانده را که سهم ایشان نموده متولی یا ناظر سهم برسد از این عمل نگردد و اهل ایشان در وقت معلوم و اوقاف موقوف  
که گفته است جایز است که برادران متولی از سهم خود را در چه عصاره خرج نماید علی تقدیر تفاوت حکم مابین متولی  
و ناظر را باینسان در میان تا تخلف خود را دانسته و آن قرار معلوم دارد **جواب** غیر از تقاضا اقسام اگر مانع موقوفه  
منع متولی و ناظر نموده از تصرف در موقوفه خود متصرفین از موقوفات شده و نای حاصل از آن واقف نموده و اگر کسی  
نیت که لازم است بران شخصی مانع از سهم باشد را در نای متولی و ناظر متصرف قرار دارد و اوقاف معمول داشته  
مصرف در موقوفه مقرر و اوقاف نماید و اگر منع از تصرف متولی و ناظر مستلزم مانع موقوفه موقوف را خود  
نموده بلکه تصرف دیگری داده و آن شخص متصرف نای حاصل از موقوفه را خود تصرف نموده ضمان نای نسبت متصرف  
بر موقوفه جلا در صورت اولی یعنی حکم تکلیف و وضعی یعنی حریت و ضمان هر دو نسبت بشخص مانع موقوفه بلیت  
نای در حق مانع هر دو حکم تکلیف است و در حق متصرف هم حکم تکلیف و هم حکم شرط و نایست مکرر و بلیت متصرف  
علم متصرف بقیه حال با انتهای قلیت بر عدم تصرف در احوال اگر حکم تکلیف در حق او متولی است حکم موقوفه  
ضمان بوده باشد در حق او نایست و اما ویرا داده که اهل ظاهر نیست که هر یک از متولی و ناظر هم موقوفه را  
نیت و تصرف خود نموده و بخری حق شئون اوقاف علی حسب مایه قضا اهل امارت و اوقاف که در این باب نظر بر  
و این استحقاقی هر یک از اهل و متولی معانی شده است بلی یا قلیت حکم نموده و بلیت اقسام علیه موجب اقسام  
معلق است بر صورت انتهای مانع هرگاه متولی یا ناظر یا هیچیک از موقوفه یا مقتضای قلیت و نظارت بلیت در اوست  
و هوای عالم **سوال** زلی با طریقی یا با یکی یا با یکی از اولاد او را که موقوفه را از او گرفته باشد یا یکی  
و سلب بعد سلب و قرار بخری و وقف صحیح علی و حبس مطلق شده و وصی و قف را اهل از او گرفته و بطلان و مانع



[illegible]

که ساخته معقودان بود که طایفه در آن موقوفه و هر یک را می شود مشغول تقصیل علم باشند و اجازت این را گمان و آن موقوفه  
تحت طایفه معقودان و معقودان در آن موقوفه و هر یک را می شود مشغول تقصیل علم باشند و اجازت این را گمان و آن موقوفه  
بطل است و بیله و این موجب تنقیر از این موقوفه معقودان صورت با اعتبار اجازت چنین گمان و آن موقوفه تحت  
چنین موقوفه تحت طایفه معقودان و معقودان در آن موقوفه و هر یک را می شود مشغول تقصیل علم باشند و اجازت این را گمان و آن موقوفه  
نادره **مسئله** اگر کسی در پشت بام ملک وقف و در هر یک موقوفه طایفه معقودان ملک خود در هر یک موقوفه و در هر یک بام ملک  
اصل و بام بالای هر یک در آن اساس و در هر یک موقوفه طایفه معقودان ملک خود در هر یک موقوفه و در هر یک بام ملک  
میباشد و در هر یک بام ملک در هر یک موقوفه طایفه معقودان ملک خود در هر یک موقوفه و در هر یک بام ملک  
و بام طایفه معقودان ملک خود در هر یک موقوفه طایفه معقودان ملک خود در هر یک موقوفه و در هر یک بام ملک  
نادره مخصوص و در هر یک موقوفه طایفه معقودان ملک خود در هر یک موقوفه و در هر یک بام ملک  
موقوفه ملک خود در هر یک موقوفه طایفه معقودان ملک خود در هر یک موقوفه و در هر یک بام ملک  
و بنا بعد از بنا طایفه معقودان ملک خود در هر یک موقوفه طایفه معقودان ملک خود در هر یک موقوفه و در هر یک بام ملک  
هم در هر یک بام ملک ملک خود در هر یک موقوفه طایفه معقودان ملک خود در هر یک موقوفه و در هر یک بام ملک  
وقت اول اگر ملک خود در هر یک موقوفه طایفه معقودان ملک خود در هر یک موقوفه و در هر یک بام ملک  
بود اگر ملک خود در هر یک موقوفه طایفه معقودان ملک خود در هر یک موقوفه و در هر یک بام ملک  
کایان جاری باشد بر موقوفه طایفه معقودان ملک خود در هر یک موقوفه و در هر یک بام ملک  
آن بعد چندین موقوفه طایفه معقودان ملک خود در هر یک موقوفه و در هر یک بام ملک  
نموده و در هر یک بام ملک ملک خود در هر یک موقوفه طایفه معقودان ملک خود در هر یک موقوفه و در هر یک بام ملک  
و بام طایفه معقودان ملک خود در هر یک موقوفه طایفه معقودان ملک خود در هر یک موقوفه و در هر یک بام ملک  
نور پس بداند و تقصیل نموده و در هر یک بام ملک ملک خود در هر یک موقوفه طایفه معقودان ملک خود در هر یک موقوفه و در هر یک بام ملک  
برای آن موقوفه طایفه معقودان ملک خود در هر یک موقوفه و در هر یک بام ملک ملک خود در هر یک موقوفه طایفه معقودان ملک خود در هر یک موقوفه و در هر یک بام ملک  
پسندیده و در هر یک بام ملک ملک خود در هر یک موقوفه طایفه معقودان ملک خود در هر یک موقوفه و در هر یک بام ملک  
اوران این مخصوص معقودان موقوفه طایفه معقودان ملک خود در هر یک موقوفه و در هر یک بام ملک ملک خود در هر یک موقوفه طایفه معقودان ملک خود در هر یک موقوفه و در هر یک بام ملک  
و در هر یک بام ملک ملک خود در هر یک موقوفه طایفه معقودان ملک خود در هر یک موقوفه و در هر یک بام ملک ملک خود در هر یک موقوفه طایفه معقودان ملک خود در هر یک موقوفه و در هر یک بام ملک  
نعمین چندین موقوفه طایفه معقودان ملک خود در هر یک موقوفه و در هر یک بام ملک ملک خود در هر یک موقوفه طایفه معقودان ملک خود در هر یک موقوفه و در هر یک بام ملک  
موقوفه و در هر یک بام ملک ملک خود در هر یک موقوفه طایفه معقودان ملک خود در هر یک موقوفه و در هر یک بام ملک ملک خود در هر یک موقوفه طایفه معقودان ملک خود در هر یک موقوفه و در هر یک بام ملک  
اب شود اما اسبابی می تواند تقصیر نماید تحقیق در این مقام در نظر این موقوفه طایفه معقودان ملک خود در هر یک موقوفه و در هر یک بام ملک ملک خود در هر یک موقوفه طایفه معقودان ملک خود در هر یک موقوفه و در هر یک بام ملک  
لراده معقودان ملک خود در هر یک موقوفه طایفه معقودان ملک خود در هر یک موقوفه و در هر یک بام ملک ملک خود در هر یک موقوفه طایفه معقودان ملک خود در هر یک موقوفه و در هر یک بام ملک











واحد وهو التصرف واحد فانه التمتع باليدى واحكامها لا يجوز ان يشهد بالملك المطلق وان اليد لا يكون ملكا  
لرب ان اخصر هذا الحكم في المسمى اذ في يد هذا ان لا يصح عودا لا في تصرف بالملك لعل اسبغ وعده  
ثبت ان اليد لا يراد على الملك ولا يكون ملكا وان كانت قصرة كالشهر والشهرين ونحو ذلك فانه لا يشهد بالملك  
بالملك لان الزمان قصير وعلى هذه الصورة تنقضي كثيرا فلا يراد على ملك وتعارف الطويل في الوقت انه في ملك  
فانه الشهادة باليد فلا يشهد في جوازها وقال بعضهم يشهد بالملك وقال البعض ان يشهد على يد غيره على ملك  
له بالملك ودوى اصحابنا ان يشهد بالملك كما يجوز ان يشهد به غيره ملكا لا يشهد على يد غيره ملكا  
فعله وان كان الظاهر سوية فلا بد ان هذه الاشهاد فان لا قول المذكور بين اصحابنا لكن الظاهر ان كلامه في الملك  
غلاة وانما هو في العاصية اذ على اجماع اصحابنا على ذلك ان لا يشهد على الملك وان قصرت اليد وتعلق فلا  
عن العامة فقط تستغنى على جازمه ويؤيده اذ كلامه صاحب قال ودوى اصحابنا الا ان الذي يظهر منه المعير في  
مصرفه ولا يشهد به لولم ان ما حكمه عن بعضهم من عدم ذلك اليد على الملكية كقولهم اعلمت على التصرف  
التي لا يشهد به اذ هو ملكه بغيره مع انه لا اثر له في جواز ما بين ان ذلك لوجوده مسببه وهو الشراء من على انه  
مالك باعها باليد ومثل هذا في اليد فلا يشهد في اليد لا يجوز الا على التصرف والبث فيه انه يشهد  
على التصرف في جوازها لمحت على ان ملكه بعد الشراء كما تقدم التصريح به في التصرف المذكور مع ان الملك لا يجوز الا على التصرف  
والبث ولا يكون ذلك الا لا قطع تحقق السبب الشرعي وهو مشترك بين الصورين كالايدي على من اراد ان يملك في  
اليدين وايدي قول وان اليد لو كانت ملكا الى اية فيها لم يستغنى على جواز قوله الله وقوله ثم ان تنقح المقام يستلزم  
ان يفيان في المقام وهو الاول ان اجمع في ملك استغناء ويد وتصرف بالهبة والعارة والادارة ونحوها  
والظاهر ان المقام على كون المالك الخبير حكوما يكون ملكا ان تحققت الامور الثلاثة بالنسبة اليه وجواز  
الشهادة له بذلك وهو متعلق به في كلامهم على كلام جماعة على اجماع قال في القواعد وانما اجمع في الملك  
اليد والتصرف والتسامع جازت الشهادة فان لا يثبت به وهذا اجماع مشهور الامكان وفي الامساك اذا اجمع  
اليد والتصرف بالبناء والهدم والادارة وشبه ذلك بغيره فان جازت الشهادة بالملك المطلق وفاس ودوى  
اجمع في ملك استغناء وتصرف بلا تنازع فهو مشق الامكان فلهذا هذا القطع بالملك وفي التصرف لا يملك  
اشتمال ثلاثة اعلاه وهو حصول الاستغناء واليد والتصرف بغير تنازع وهو مشق الامكان فلهذا هذا القطع  
بالملك اجماعا وفي المسالك اذا اجمع في ملك يد وتصرف واستغناء بالملك فلا اشكال في جواز الشهادة  
لرب الملك بل هو غاية ما يثبت على الشهادة وفيه اية ان الشهادة في هذه المواضع لم يعتبر فيها العلم لكن  
اكتفى فيها بالغن الغالب لا تقام على ارفع اجماع الثلاثة اثنى اليد والتصرف والتسامع يجوز الشهادة بالملك  
وجعله غاية الامكان وفيه دوى اجمع في ملك استغناء ويد وتصرف بلا تنازع فهو مشق الامكان فلهذا  
القطع بالملك انما لا يرفع في الحكم فقامه ومن قال بكفاية الاثنين من الامور المذكورة او واحدة على ما

في القواعد

يد انما كانا الاثنى والتسعة فيه معناه الاجماع المتداول بغير تنازع والشاذ هو ما تنقح فيه انما كانا الاثنى فيه  
بدون اثنين واستغناء عن اثنين على ان يكون في يد يد وتصرف باليد المذكور في القواعد كما تقدم بملوكه  
ويجوز ان الشهادة بذلك سواء كانت المدة لها وقفا على الاثنين والتسعة والشرع والقواعد ولا يشهد بالهدم وتصرف  
وغيرهم وهو ممكن من اجماع ابي القاسم قال في الخلاف من كان في يد يمينه يمينه فلا يقع ولا يقع ولا يقع ولا يقع  
التصريحات بل ان يشهد بالملك حالات المدة لم تقتضه بيمينه وقال الشافعي جاز ان يشهد باليد في ملكه  
وانما الملك فيقول ان قصور المدة مثلا الشهر والشهرين فلا يجوز له ان يصادر ملكا اجماع المذاهب واختلاف وادعى  
في ان يجوز ان يشهد منه فانه يحصل في يد يد ملكه فلا ان ظاهره تصرفه يد على ملكه لا يجوز له ان يستقل باليد يد  
له ملكه وقال الشافعي من رآه في يده شيئا وادعى تصرفه فيه تصرف الملك جاز له ان يشهد بان ملكه  
يجوز له ان يشهد على ان ملكه فذلك ان ملكه فلا يشهد بالملك بعد ان ملكه منه وقال شيخنا ابو جعفر في حيلولة فاما  
الشهادة باليد فلا يشهد في جوازها وقال بعضهم يشهد بالملك قال دوى اصحابنا ان يشهد بالملك كما يجوز  
ان يشهد به غيره ملكا لا يشهد بالملك في التصرف بالبناء والهدم والادارة ونحوها في ملكه  
بالملك المطلق ومن اختلف في ذلك بكل واحد من الثلاثة كالمشقة على ما استغنى على ان يشهد بالملك اجماعا  
بطريق اولى كالايدي وهكذا اما الاثنى كفي باليد فتعلق على الاثنين والقواعد ولا يشهد بالملك المطلق والتسعة  
في ذلك معناه الاجماع المسمى عليه في الخلاف كما عرفت فالحق من القويدين المعتبرين بناء على ان اثنى في التصرف  
بالملكية يجوز الرفع الانتهاء بالتصريف بطريق اولى وما في يد يمينه قال دوى اصحابنا ان يشهد باليد  
كما يجوز ان يشهد به غيره ملكا بعد ان عوف الكلام بالعنوان المذكور كما تقدم كلامه والثاني ان يكون فيه يد واستغناء  
في الظاهر اثنى متقدم وقفا على الاثنين والقواعد ولا يشهد بالهدم ومنه استغنى عن كل اثم المار على الاكثاف  
باليد فقط في الانتهاء بالاستغناء بطريق اولى والمستند فيه ان المذكور ان الثالث ان يكون فيه تصرف واستغناء  
كما كان يد واحد على ملك واستغناء ذلك لغيره وهو المشقة فيه بالادارة والهدم والادارة ونحوها من غير تنازع  
والثاني ان يكون ملكا لا يجوز الشهادة له بذلك وقفا على الشاهدين المستغنى على الاكثاف المار على  
الاكثاف بكل واحد من الاثنين المذكورين فيعاقب اثمهما بالاخر بطريق اولى ومنه استغنى عن كل اثم المار على الاكثاف  
التصريف من غير يمينه اثنى متقدم والثالث اثنى في التصرف في ملك واحد من الامور الثلاثة وهو المار على الاكثاف  
هناك يد فقط وانما ان عوف يكون ملكا لذي اليد اية ويجوز الشهادة له بذلك اية وقفا على الاثنين والقواعد  
والدوى ومنه يظهر ان في مدة من اجمع من خلافه قال دوى ما في يد يمينه هذه المار التي في يد يمينه  
فذلك لذي اليد على اتمام المدة لينة انما كانت في يد اثنى من سنة لا تسع واختلاف اصحابنا على ما بين في اثنى  
المدة على اثنين وقال ابو اسحق المشقة على قول واحد وهو ان التسعة كما قلناه وعرفنا ما لا خلاف في وجوب  
الغرض بل انما ان المسمى يدى الملك في المال اليد يشهد له باليد لا يشهد له بغيره ولا يدعى غير ذلك فان قالوا انها

يد انما كانا الاثنى والتسعة فيه معناه الاجماع المتداول بغير تنازع والشاذ هو ما تنقح فيه انما كانا الاثنى فيه بدون اثنين واستغناء عن اثنين على ان يكون في يد يد وتصرف باليد المذكور في القواعد كما تقدم بملوكه ويجوز ان الشهادة بذلك سواء كانت المدة لها وقفا على الاثنين والتسعة والشرع والقواعد ولا يشهد بالهدم وتصرف وغيرهم وهو ممكن من اجماع ابي القاسم قال في الخلاف من كان في يد يمينه يمينه فلا يقع ولا يقع ولا يقع ولا يقع التصريحات بل ان يشهد بالملك حالات المدة لم تقتضه بيمينه وقال الشافعي جاز ان يشهد باليد في ملكه وانما الملك فيقول ان قصور المدة مثلا الشهر والشهرين فلا يجوز له ان يصادر ملكا اجماع المذاهب واختلاف وادعى في ان يجوز ان يشهد منه فانه يحصل في يد يد ملكه فلا ان ظاهره تصرفه يد على ملكه لا يجوز له ان يستقل باليد يد له ملكه وقال الشافعي من رآه في يده شيئا وادعى تصرفه فيه تصرف الملك جاز له ان يشهد بان ملكه يجوز له ان يشهد على ان ملكه فذلك ان ملكه فلا يشهد بالملك بعد ان ملكه منه وقال شيخنا ابو جعفر في حيلولة فاما الشهادة باليد فلا يشهد في جوازها وقال بعضهم يشهد بالملك قال دوى اصحابنا ان يشهد بالملك كما يجوز ان يشهد به غيره ملكا لا يشهد بالملك في التصرف بالبناء والهدم والادارة ونحوها في ملكه بالملك المطلق ومن اختلف في ذلك بكل واحد من الثلاثة كالمشقة على ما استغنى على ان يشهد بالملك اجماعا بطريق اولى كالايدي وهكذا اما الاثنى كفي باليد فتعلق على الاثنين والقواعد ولا يشهد بالملك المطلق والتسعة في ذلك معناه الاجماع المسمى عليه في الخلاف كما عرفت فالحق من القويدين المعتبرين بناء على ان اثنى في التصرف بالملكية يجوز الرفع الانتهاء بالتصريف بطريق اولى وما في يد يمينه قال دوى اصحابنا ان يشهد باليد كما يجوز ان يشهد به غيره ملكا بعد ان عوف الكلام بالعنوان المذكور كما تقدم كلامه والثاني ان يكون فيه يد واستغناء في الظاهر اثنى متقدم وقفا على الاثنين والقواعد ولا يشهد بالهدم ومنه استغنى عن كل اثم المار على الاكثاف باليد فقط في الانتهاء بالاستغناء بطريق اولى والمستند فيه ان المذكور ان الثالث ان يكون فيه تصرف واستغناء كما كان يد واحد على ملك واستغناء ذلك لغيره وهو المشقة فيه بالادارة والهدم والادارة ونحوها من غير تنازع والثاني ان يكون ملكا لا يجوز الشهادة له بذلك وقفا على الشاهدين المستغنى على الاكثاف المار على الاكثاف بكل واحد من الاثنين المذكورين فيعاقب اثمهما بالاخر بطريق اولى ومنه استغنى عن كل اثم المار على الاكثاف التصريف من غير يمينه اثنى متقدم والثالث اثنى في التصرف في ملك واحد من الامور الثلاثة وهو المار على الاكثاف هناك يد فقط وانما ان عوف يكون ملكا لذي اليد اية ويجوز الشهادة له بذلك اية وقفا على الاثنين والقواعد والدوى ومنه يظهر ان في مدة من اجمع من خلافه قال دوى ما في يد يمينه هذه المار التي في يد يمينه فذلك لذي اليد على اتمام المدة لينة انما كانت في يد اثنى من سنة لا تسع واختلاف اصحابنا على ما بين في اثنى المدة على اثنين وقال ابو اسحق المشقة على قول واحد وهو ان التسعة كما قلناه وعرفنا ما لا خلاف في وجوب الغرض بل انما ان المسمى يدى الملك في المال اليد يشهد له باليد لا يشهد له بغيره ولا يدعى غير ذلك فان قالوا انها



له الملك اس والملك مستمدا الى ان يعلم ذلك فله ان يملك ان كان له اولاد موجودين  
فلا يزالان ثابتين بل يورثونه والملك مستمدا من نفسه المستمدا لا يستحقه واجاب عن وجهين الاول ان الميراث لا يورث  
شبهه بل يكون في يد من اس له ملكه اس والثاني على تسليم المنع في الاول ساء على البيت وان شهدت بكونه في يد  
وانه دليل على الملك فيكون شهادة البيت على ملزم الملك وان كان اللزم شرعا كما شاهدت الملكة الاسمى لكن  
تستحق الاستحقاق بها الى ان يثبت الميراث وهو ثابت وهو الميراث المصغر ولا ينفق قوة ولا هذا الكلام على عجزه انه  
حيث جعلها ميراثا حكم الاستحقاق الذي من الحجج الشرعية واقرى منه وحضره الميراث في الوفاة ان شئنا لمكانه بالاس  
ورأيت الذي في يد غيره ولم يظهر ان يد يد عدوان حكم الملكة وحلها السابق لا يصلح المعارضة وقال انه ان كان في  
يد غيره فادعى ميراثه ان هذا غصب على نفسه فانه كان عبدي وانا اعتقه وانا شاهد اوصاله الميراث ذلك وان حكم  
بالحي ان قال ان قال هذا الذي في يد عبدي فشهد شاهدان ان كان عبدا لم يرث الملك شهادتهما لا يثبت ملكا  
في الحي والبيت شهد به ملك كان وجهه الذي لا يثبت به امره وقال ايضا ان كان يد يدين على ملك فقال الله ان شهد  
ان شهد به امره انه ملكهما قسمه بينهما بالانصاف وان لم يكن لهما غير ذلك ولا شاع هناك قسم بينهما اعتداه وبه  
قال امر يوسف ومحمد وانه كان ذلك سائلا وحول الى امره لا يستل الى ان يثبت له ملكا ان ظاهر اليد عند اليد على الملك  
فان ان قسم تلك كالبيت قال في التواضع والقرابة اليد والتمسح باليد والخدمة والامانة للذكرين وغير ذلك  
ومن الشائع فيشهد له الملك المطلق وميراثه على الاقرب وفي التواضع وميراثه اليد في الشهادة بالملك المطلق  
الا قرب ذلك وفي من يجمع في ملك استفاضة ويد وصوت بلا مناع فهو مستحق ان كان ذلك شاهد الفسخ  
بالملك وكذا كل واحد من الثلثة على الاقرب وفي الرخصة وفي الاكتمام بكل واحد من الثلثة في تفرق والمستدعيه  
الحدوثان المستندان واستشكل ذلك في بيع حيث قال امان في يده دار فلا شهدة في جواز الشهادة له باليد هل  
له بالملك المطلق قبله وهو الميراثي وغير اشكال من حيث ان اليد لو اوجبت الملك لم يصح دعوى من يقول الدار  
التي في يدي هذا قال لا يصح لو قال ملك هذا لاني ومن اشكال بان اليد على تقدير ولايتها على الملكية  
ظاهر وفيها اختلاف قولك انها ملك زيد فادعى فيها وفي ذلك الدار في يدي على عدم اراءة هذا الظهور ولا يرد  
اعتراض الملكية والاضاع الدعوى في الاول دون الثاني مع ان ذلك منقوض بالوقوع الدار التي يصرف هذا  
فيها بالامانة والخدم في يدي وقد عرفت انه في الرب في جواز الشهادة مع ان تلك الدعوى صريحة في  
ما هو حقيقة في المتامين والثاني ان يكون هناك تصدق فقط بين شخصين في الامانة والخدم في  
وغيرها كصحة الملاك في حقوقهم من غير مانع فيه لكنه في يد غيره والظاهر حكم بكونه ملكا له شرعا لا يثبت  
الملاك واما الصريح الشبهين وتقدمنا عبارتهما وظهر غيرهما ذكر في القسم الاول من هذه الاقسام  
لان الثاني على في القسم الاول من الاقسام السابقة عليها المستدعي عليه والمستدعي في الحدوثان المستندان اما  
دلالة الثاني منهما على فظاهر ان مورد في ذلك وهو يد غيره فظهر عليه علم لكنها المستدعي فيها بالعلم المذكور

واما ذلك الاول منها فظهر ان التعبد بالعرف والعامة انه يصدق عليه انه في يد ذلك المستدعي وان لم يكن به عليه  
انما لا يصدق بحوله على العمل العربي عند التحقيق كما اوردت في قوله على خلافه ولا قال في حكمه فذلك الحكم فيكون  
خلاص حكمه في المصلحة قال انا لا اقل ان كان في يد المصلحة على يده او عتد ان فيه من شال المصلحة الى الميراث  
بل ان كان في يد الحكم في المستدين الا ان من التمسك المذكورين بقوله به انما كان يثبت عليه ذلك لان يكون فيه  
استفاضة فقط ويحكي الكلام فيه في الحاشي الثالث وهذا القول ان الاستفاضة على تعيين احداهما ان تكون مقبلا للعلم والآخر  
في ان هو المتع انما تحقق والثاني ان يكون مقبلا للعلم والكلام انما فيه نقول المتابع الثالث في بيان هذا العلم فظهر في ذلك  
اولا ما يحذف من مكان في هذا المتابع ثم فسر الى ما هو المتعارف في هذا المرام فنقول استحقاقا وحجج الاستفاضة  
بما لا يقرم على يد هذا على وجه العدم فانه في الامانة من موارده خصوصية بل في سبعة مواضع فلا يخرج  
في العلم انما يثبت الشهادة على الوقت والولاية والعنف والملك المطلق والقبض وفي ذلك  
التي في الغالب والموت والملك المطلق بعد الزوال في عينه فله شاهد في الغالب ويحقق كل واحد من هذه بتوالي  
الانبار من جملة الايضاح في المراجعة او يستفيق ذلك من يتابع العلم وفي هذا امره في زواله في العلم وقبض  
ان التمسك اما ان يكون من جملة كونه فظهر فصيل العلم الاول لا يثبت العلم المتابع بالعلم والميراث في الامانة لا يثبت فيه  
والثاني فقد قد ودينه يستحق على وجهه وفي هذا الفصل الثالث في مستدعي العلم والملك المطلق  
انما الثالث للدار قال واما الشاع فاستفاضة ذلك في يدي بئس الاستفاضة وهو الغالب والموت والملك المطلق  
والوقت والملك والعنف ولا يثبت الثاني ويشترط في الامانة من جملة يثبت على العلم او يثبت في الامانة  
العلم على انك انما المستدعي العبارة لا يثبت على المتأمل وفيما في الصافي في قول الشهادة العلم بالسماح والولاية  
بما صا انما في الاستفاضة في شدة الغلب والملك المطلق والوقت والملك والموت والولاية والعنف  
والوقت والميراث ايضا رجاء تمام فظهر العلم وقيل يحصل انقى والمالك فيقول العلماء بالارواح في قولك الاستفاضة  
وفي الفقه يثبت بالاستفاضة سبعة الغلب والموت والملك المطلق والوقت والملك والعنف ولا يثبت الثاني  
على قول وفي هذا الشهادة ضبط كثير من الاسماء الاستفاضة بما يتابع العلم وبعضهم يحفظ العلم وهذه ما حوزة من  
البر المستفيضة عند الاموالين وهو الميراث حيث يزيد فذلك من ثلثة وقال بعضهم يثبت بالاستفاضة اثنان وعشر  
النسب الامرين والموت والملك والولاية والعنف والارواح والاضاع وتضمن الزوجه والوقت والصدقات والملك  
العلم والقبض والميراث والملك والموت والسف والميراث والارواح والارضاة والكرية والموت وقيل الغلب  
والامانة انما في ذلك فنقول ان هناك ما اذا هلك الميراث في الشهادة بالشاع المستدعي الميراث المطلق والقول في علم  
وان انما في ذلك الحكم تلك الشهادة المستندة الى ذلك فلا ريب ان ذلك من مستدعيه فله الشاع المستدعي  
الميراث لعل لعل حكمه بذلك في الامور المذكورة او لا ان ذلك على غير الحكم بالشاع المستدعي كما ان شهاده غيره  
عند الميراث وان فظهر فصيل العلم المذكور لا يثبت بذلك في الحكم له الاموال والعبادات المذكورة بعضها في ذلك



منها المقام الاول كعبارة الخلاف وكما عرفت في ما ذكره الا حيث قال الطرث الثاني فيما يصر به شاهدان والحق باطل  
 العلم لا يقدح في ولا ينافي ما يصدق به علم الى انه قال ومستند هذا مستند الشهادة او المشاهدة او السماع او غيرها  
 الى ان قال ويكتفي فيه السماع والتلفظ بالاعتقاد فمقتضى ذلك اعتبار العلم في المشاهدة او السماع في الشهادة  
 الى السماع ان يكون ذلك من جهة لا يصرهم فيه الموافقة اي يكون في علمه مفيداً للعلم ولهذا في جواز الشهادة مستند  
 الى السماع المستفيض المحقق للعلم المتأخر من العلم والظاهر من عبارة الطرث الثاني هو المقام الثالث تحقيق العلم في  
 ان يقال ان المقام الاول والثاني متفرعان على المقام الثالث بناء على ان اعتبار العلم في المقام الثالث هو الاستفاضة الظنية  
 المذكورة في الامور المذكورة فلا يوجبها حتى الشك في جواز الشهادة بالسماع المستفيض وجواز الحكم بشهادة العلم بالمشاهدة  
 ان الاستفاضة عند ذلك لا تكون الا بالاعتقاد جواز الحكم بالاستفاضة بناء على ما تقدم الدليل على صحة شهادة العاقل انما  
 شهدا على قضيته مستند الى الاستفاضة يكون ذلك في قوة ان الحكم لا يطلع على حقيقة الاستفاضة حتى يترجها  
 خبر على الشهادة بالاستفاضة وانما الحكم بشهادة سماع احوال من الحكم فلا ذكر ما جاز الحكم على الا  
 فلا في جواز الشهادة وعلمه جواز التعويل بالحكم به وعلمه والمؤمنين جواز الحكم في جواز الشهادة فانه وانما  
 ان الحكم من حيث ان حكمه يكتفي بما لا يمتنع لا نكاره ان قوله العادل ان سمعت ذلك من جماعة حصل اليك المتأخر من  
 العلم لا يصدق مع كون معانيه الواضحة مما لا يوجب الحكم به بل ينبغي ان يكون المرجح في جواز التعويل في مقام الحكم في  
 الشهادة لم لا يمتنع الحكم جواز الشهادة بالسماع المستفيض يعني ان يكون مقصوده انما التعويل في مقام الحكم عليها وانما  
 يكون مقصوده جواز التعويل وانما احتمال كونه النزاع في جواز الشهادة في سورة التعلق وعلمه فيكون كان محتملاً لذلك  
 بما لا يوجب التردد بالبرهان كونه تظاهراً وانما ان الله هو الاول فلهذا يكون قول القائل جواز الشهادة بالسماع  
 المستفيض المقيد للعلم في قوة قوله عز وجل ان الحكم بالمشاهدة التي يكون مستندها ذلك فلهذا يكون المقام الاول والثاني  
 في انما هو المقام جواز التعويل في مقام الحكم على تلك الشهادة وذلك انما هو القول بجواز الحكم بالسماع المستفيض  
 ان يقول انما استلزام لانه والثاني الثالث وان كان مسلماً انما استلزام الثالث لهما في المقام الثالث ان يقال ان العلم  
 بجواز الحكم بالاستفاضة لا يكون مستلزماً لبرهان الحكم بالشهادة التي يكون مستندها الاستفاضة الظنية المرجح بين  
 المتحقق والجهل والحق وغيرهما على ان شهادة العاقل بالاستفاضة لا يوجب العلم بالمشاهدة والاول والثاني على جميع  
 قول العاقلين ظاهر فيها ان الحكم بالحقين بالمشاهدة وبالفرض خلافاً لما تقدم من القول بالحكم بالاستفاضة بالحكم بالمشاهدة  
 التي يكون مستندها الاستفاضة ومن هنا يتبين ان يمكن التفرقة بين ما اذا كانت شهادة العاقل بان وقفية ذلك  
 نظرية عندنا من قوله جماعة او انها على جميع تحقق الاستفاضة في وقفية قليل على الثاني دون الاول ثم وهذا مقام  
 وهو مثل المقام الثاني لان المشهود الذي يكون مستندهم الاستفاضة الظنية في غير عدول وهذا ان حصل القطع في  
 تحقق الاستفاضة يكون جواز الحكم بها على جواز الحكم بالاستفاضة الظنية وعلمه ويجوز الحكم فيه ولا ينبغي الحكم  
 بعدم الجواز لانما الدليل على صحة ذلك والحق كلام شيخ الطائفة وغيره من جواز الشهادة على الوقت الى انما يتقدم من قوله

ما اذا كان الشاهد عدلاً لا ينافي المقام اليه فلا يبعد دعوى الاضافه على علم جواز الحكم فيها انما كان المشهود المستند  
 الاستفاضة الظنية فيصير عدلاً في الصورة المفترضة انما ان الاصل في العلم لا يمتنع الاستفاضة الظنية واما عند فقد  
 ان يمتنع على جواز الحكم بذلك الاستفاضة الظنية في هذا المقام في تحقق هذا المقام فتمت دعوى انما هو خلاف بين  
 وما حصل اختلافهم فيه يرجع الى ثلاثة اقوال الاول عدم جواز الحكم به انما كانت مفيدة للعلم المتأخر من العلم وفي  
 الامور المذكورة والثاني جواز ذلك في التفرقة بين العلم المتأخر من العلم وفيه ثم ان العلم من جهة من المتحققين ان  
 الاستفاضة على القول به انما هو العلم بالمشاهدة الذي قال في مع ما كان لا يوجب ولا يمتنع مستفيضاً في جواز  
 اليه وتبين منه ان ذكره العلامة كافي في نفسه في التفرقة بين العلم وفيه ثم ان العلم من جهة من المتحققين ان  
 اقول ان الاستفاضة مع المعارضه وهذا هو التحقيق لا يفرق بين ان جهة الدلالة بالحق والاعتقاد وانما الاستفاضة في  
 اوجه ما يولد على وجهها لا يمتنع الا بعض الامتدادات العقلية وعلى فرض جواز التعويل عليها المشبهة في علم صلاحيتها للمعارضة  
 ارا اتفق ذلك نقول ان التحقيق واما التحقيقين ان الاستفاضة في صحتها لمعارضة اليه فقط فلا يمتنع معاً  
 والاستفاضة اذ لم يمتنع ذلك ثم ان عمل السؤال من هذا القبيل فكيف يمكن رفع اليد عن التفرقة والاستفاضة بجمع  
 الاستفاضة على خلافه الا ان ذلك فيما اذا كان باقياً على الملكية وهو غير متحقق فيما نحن فيه من جهة الوقت فيكون الحكم في  
 لانه ذلك فاسد قطعاً ان كان المباشرة يوجب الحكم من ملكية الاداة ولا يكون ذلك من انما هو الدلالة على الملكية  
 بل هي من دلائلها وانما هو كذا في وقت بل الوقت فانه من التفرقات الدالة على الملكية بل انما هو الاثر في الدلالة  
 على ذلك من المباشرة تحقق الدلالة انما هي كذا في وقت بل الوقت فانه من التفرقات الدالة على الملكية بل انما هو الاثر في الدلالة  
 كذا في وقت بل الوقت فانه من التفرقات الدالة على الملكية بل انما هو الاثر في الدلالة على الملكية بل انما هو الاثر في الدلالة  
 بالاستفاضة قلنا ان ذلك فيما اذا كان من المعارض **سواء** على خلاف وقت وجهان وانما هو في وقت بل الوقت فانه من التفرقات  
 تقسيمه بين من يشهد بالمشاهدة وانما هو في وقت وجهان وانما هو في وقت بل الوقت فانه من التفرقات الدالة على الملكية  
 انما هو في وقت بل الوقت فانه من التفرقات الدالة على الملكية بل انما هو الاثر في الدلالة على الملكية بل انما هو الاثر في الدلالة  
 انما هو في وقت بل الوقت فانه من التفرقات الدالة على الملكية بل انما هو الاثر في الدلالة على الملكية بل انما هو الاثر في الدلالة  
 انما هو في وقت بل الوقت فانه من التفرقات الدالة على الملكية بل انما هو الاثر في الدلالة على الملكية بل انما هو الاثر في الدلالة  
 انما هو في وقت بل الوقت فانه من التفرقات الدالة على الملكية بل انما هو الاثر في الدلالة على الملكية بل انما هو الاثر في الدلالة







شود و اگر فلان شخص و بعد از آن شخص و هكذا اما شرط ط با آنکه هر ساله مقدار معینی برنج در ده عاشور از آن شخص  
طیغ نمایند شیعان الحام کنند و تحریر ایضا الله الحام هر بار یاد دارند و دیگر که قضای مدعی و واقف از منافع  
املاک بشود و دیگر املاک منزه از یاد او از سر سال یا چاره نهند و حق نامر را هر که بخواهد و چند سال  
م شخص واقف مسرع را در ده عاشور داده و شراره منافع را از قدر معین از قرار در صورتی که مسافه معیاری  
ترین بسیاری بهم رسانیده و حق نامر و دیگریت و حق بنظر بعضی از اهل علم و شایان حکم معین و حق بنظر  
اولا به آنکه ذکر و حقوق علیه منتهی است اگر احدی بگوید که مسرع این عبدالله بن محمد از شرط و حق قرار داده است آن  
علیه است بول گفته اند که مداخل املاک لا قبل بانی باشد و توان و مسرع منتهای آن معقولات است زیرا که منافع  
مخصوص واقف است هیچ نیست و اگر کسی بگوید که نیست و ثانی شرط قضاء و بیرون واقف علامه در قواعد فقه  
عقود قسرها منع هیچ بیلاکه و حق فرموده اند و ثالث اگر احدی منقطع بقول منتهی باری بعد از آن بیلاکه  
از ان املاک فروخته است و حال نام شده معنی اهد و قبیله از برای قرار دهد برای چنین و قبیله باطل است لکن باز آن  
که ذکر حقوق علیه منتهی نظر باینکه مراد از مسرع حاضرین در مجلس تعزیر و وقت الاملاک پس فی التعمیر و قوت  
همان اشخاص است و اما آنکه نامی موقوف علاوه از ذکر موقوفیت که قرار داده پس حقیقه موقوف بلامطلوع  
واقف است چه اگر از پدر در مقام قبیله عین عبارت فرموده استین بقدر دیگر اشکال شده از ان مستفاد میشود و علاوه  
مذکور که ذکر به مناجای عبدالله بن محمد را یاد آورید و بدین ترتیب منصرف و الحام نیست بلکه چنانچه شامل  
الحام است شامل بول نام در بر و شرعاً هم میباشد بول نام با شخصی یا در کاهن شوق در آن جمع میباشد یا با  
تقریر بول و حکم قضاء و وقت معین یا بول حاصل موقوف از مسرع در وقت معینی نمیتوان نمود چنانچه بول  
موقوف بر اهل است بعد از آن جهت که بعد ذکر شده که بملکت از قضای و چون واقف بوده یا از نامی موقوف بر اشخاص  
چنین چیزی در وقت موقوفه قضاء و قضاوت پس و حق باطل و باینکه نود هیچ است و اگر خواهی از آن که بقیست  
هیچ و وقت باینکه باینکه است بلکه از قریب و مسافات جا و بر باقیات صالحات سوال زید در یاد و زمانه  
گفته اند که هر چه بر این بول خانه و بعد از رفتن بیرون خانه گفتند که من از آن وقت خانه خود تا فلان موضع که  
خارج از آن وقت خانه زیادت و وقف با او کرده فرموده ام و بعد از آن در سر موقوف شده ایما و قیست ثابت میشود  
یا نه و در صورتی که قیست قبض و انقباض شرط است یا نه و در صورتی که شرط قبض و انقباض شرط است یا نه  
ذکر کرده اند در صورتی که باینکه در موقوفه خانه زید خانه ساقه اند که زید ندانن و موقوفه او در وقت  
و بعضی دیگر از آن که و انان که باینکه ذکر موقوفه زید در آن وقت خانه زید باینکه بود و بعضی دیگر از آن که ذکر  
زید موقوف بود باینکه موقوفه زید در آن وقت خانه زید باینکه بود و بعضی دیگر از آن که ذکر موقوفه زید  
نموده اند چنانچه در صورتی که علم ثبوت و قیست شرط است یا نه و ذکر کرده اند که در صورتی که باینکه  
نموده اند که زید ندانن و موقوفه او در وقت خانه زید باینکه بود و بعضی دیگر از آن که ذکر موقوفه زید

چنانچه اگر شخصی است که باینکه از زید در مقام قیست آن مکان همان لحظه است که ذکر کردیم معنی از فلان جا که کسی وقت  
او را ذکر کرده ام تا که قیست باینکه ثابت میشود آن مکان مثل سایر املاک متعلق بر وقت میشود مابین کل و هر چه بقضا  
مقرر در هر وقت مظهر و اگر این مطلب شخصی شود باشد که احتمال دارد که این لحظه اعتبار از سابق بوده باشد و این وقت  
ط لحظه است باینکه حکم میشود باینکه هیچ مدتی از این شخص در مقام انشاء وقف هیچ مدتی که هیچ مدتی و حق و وقت  
و در بعضی و فی بعضی و این تحقق نشد و معنی بود موقوف است بوقوف علیه اگر چه تا که ان است که کفایت میکند که شخص  
بودند از آن قرار موقوفه شخص نیست مگر نسبت بعضی او را ذکر کردیم چه نسبت بطلب و حق ملاک که هیچ عنوان بود  
است بعضی از او که کفایت کند در یاد و زمانه و هم چنین نسبت بعضی از ذکر که مسرع به نظر و نظر باینکه  
این است که قبض و انقباض نماید در وقت و در صورتی که نظر باینکه قبض و قیست یک کلام است معنی از آن نسبت  
لازم و نسبت باینکه غیر لازم بلکه هر چه بی خالی از اشکال خواهد بود و اگر چه نسبت باینکه کسب و دان بوده است  
نسبت بصرف و علاوه اشکال دیگر در مقام است بیان آن نیست که واقف گفته که وقت بول او را ذکر کرده ام  
و موقوف علیه بعد از آن از او را ذکر کرده اند و حق معین و قیست باینکه مابین فقهاء ظاهر است چنان  
بسیار خواهد بود و بیان او را ذکر بعد از آن از او را ذکر کردیم و واقف خواهد بود که گفته میشود مابین کل و  
ذکر و اما باقی قضای موقوفه بر بیت و اما باقی قضای از او را ذکر کردیم و موقوف بر بیت از او را ذکر کردیم  
که اینان بقدرت مال همان اولا که یک باقی بوده و در هر از جمله و که الذی خواهد بود معنی اهد عادت و علم حقوق  
انقال بعضی اسباب نقل شرعی موجب انتقال هر چه میشود سوال شخصی ملکی را بر مدرسه معینه وقف نموده  
از ملک معین تعمیر و بهر و اهل آن مدرسه شود و این ملک مزبور را واقف قبل از وقف شخصی اجازه داده بوده  
در وقت شش سال شش در شش سال اجازه و قبل از انقضای مدت آن ملک را وقف نموده و بولیت و وقف را حال  
حیث خود بجهت خود قرار داده و بعد از وفات خود بجهت دیگری قرار داده واقف قبل از انقضای مدت اجازه وقت شده  
موقوف بر بلد و واقف است و شخصی واقف بر بلد و دیگر مدتی وقف را جاری نموده و در همان بلد فوت شده بعد از  
اخری مدتی وقف بر بلد و ملک در آنجا واقع است یا نه ای چنین و قیست هیچ است بقول او یا باینکه بول او  
یا باطل است نظر باینکه تحقق قبض و انقباض شرط است پس مال و اثر خواهد شد برای چنین و تحقیق حال در جواب سوال  
محتاج بیان چند مطلب است مطلب اول آن است که واقف شخصی دیگر را بر مدرسه متولی و وقف نموده و واقف است که  
موقوفه متولی را بول نماید سوال آنست که واقف قبض و قیست را تا جای خود بجهت خود قرار داده و بعد از آن بجهت  
صحبته اول تصویر بجهت صورت میشود سوال آنست که واقف بانی باشد تا آنکه مدت اجازه و متعلق شد بعد از آن متولی  
قبض متولی داد در آن صورتی که بول او را هیچ و لازم است از یک وجوب ظفر از او شد در این صورت نیست مگر  
تسلیه از آن قبض و قیست و واقف در آن ظاهر است سوال آنست که متولی در همان وقت را هیچ بول او را بول کرده  
نموده و ملک را بول متولی را در بعد از آن اجازه نموده یا بر این صورت نیز وقف هیچ و لازم است سوال آنست که متولی











[illegible][illegible]







سوال هرگاه شخصی در حال حیات خود بگوید که فلان اشیا را بولد خود واکذا شتم و نیز صیغه صلح و نیز صیغه هب و نیز صیغه  
بیع و بیع و نه در سر جاری کرده یا محض واکذا شتم اشیا را مال اولی خود دانست باید **جواب** این ولایت مال کس  
بوده یا صغیر و در صورت اولی در تصرف او داده یا نه اگر بگوید و این قول با و گفته باشد که فلان چیز را بتو واکذا شتم  
و از تو بگفت باشد که قبول کردم و بستم آن را و نیز داده باشد ظاهر این است که بهین مالک میشود و دیگر برادران حق نیست و اگر  
قبول قولی تحقیق نشده باشد که آن شخص بوده که والد در آن قصد قربت نموده باشد و تصرف او داده باشد باز آن  
شخص مالک میشود و اگر چنین نبوده باشد ظاهر از نکات فقها اینست که این شخص مالک نمیشود پس جمع و بر هر دو اینست  
خواهند بود مگر اینکه غیر شود این وجهی بوده و در این وقت نقل وصیت در ملک میشود و اگر والد صغیر بوده باشد و چنین  
گوید که فلان مال را بفلان ولد صغیر خود واکذا شتم و ولایت از جانب او قبول کردم و در این وقت ظاهر اینست که شخص هم  
صغیر میشود و همان قبض و تکلیف میکند و لازم آن و اگر قبول قولی تحقیق نشده باشد کلام در این چنانست که گفته شد  
**سوال** شخصی ملک را بکسی هب نموده و بعد نام شده میتواند جمع نماید یا نه **جواب** هرگاه آن ملک را قبضه موثر  
در داده باشد یا اشکال اشکال در جمع میتواند نمود و اگر قبضه او داده باشد پس اگر قصد قربت در آن نموده باشد جمع میشود  
نمود و اگر قصد قربت نموده باشد یا خالی از این نیست یا هب معوضه است یا غیر معوضه است اگر هب معوضه است باز جمع  
نمیتواند نمود و اگر غیر معوضه است خالی از این نیست عین موهوبه باقی نیست یا هبت اگر عین موهوبه باقی نبوده باشد  
باز جمع نمیتواند نمود و اگر عین موهوبه باقی باشد خالی از این نیست این هب را از والدین است بولد یا از والد است  
بر والدین یا نه پس اشکال است اولی است که هب از والدین بوده باشد مروج علامه و متعلق دعوی اجماع نموده که در  
نمی تواند نمود و ثانی عکس این است و مروج محقق و در رایج دعوی اجماع نموده که در جمع نمیتواند نمود ثالث غیره  
شعین موقوفه نیست و این نیز بر سهولت یا هب از زوج است موجه و بالعکس یا از شخصی است بزوج خود یا  
یا ضعیف **سوال** هرگاه ضعیف در عین موهوبه در جاهل که از او بر شرعیه از آن محض نباشد خانه یا دیگری از املاک  
خود را بزوج یا غیره نماید و شرط بگذارد موهوب له تعیین مسجد و عینی را نماید یا در این صورت که ضعیف در عین موهوب  
چنین قولی نماید و بعد از آن بگوید که بگویم که در شرع محض و مسجد یا ضعیف را **جواب** کسی که در محض موهوب  
هرگاه ضعیف موهوب له داده باشد و بعد از آن شخص ضعیف از کسی باشد که اقرار بر شرعیه از او محض نبوده باشد یا اگر ضعیف  
نموده که موهوب له او بگوید بعد بوده خداوند عالم را از شر شیطان محافظت نماید **سوال** در این دعوی چند و کتات  
قرب و از نزد و از بعد از کبریا اینان بکرات و مراتب خسارت و تهت کشیده و بکرات هتک حرمت بنده از ایشان  
در سب و عداوت ایشان از برای بدعتی است ضرر دارد باوجود این که بیان کردیم همیشه و را الهی باشد و هرگاه قطع دم







و از جانب غیر خود قبول فعلی شد مثلاً اینکه در آن مکان احدی از حاضران نبوده و قبول قری از غیر خود صادر نبوده است  
 که از هر دو طرف قول صادر شده مثلاً اینکه والد گفت این مکان را بنام خود میفروشیم و غیره که گفت قبول کردم لیکن هیچیک ممکن  
 از اینان بصیغه عربی نبوده و چهارم مثل این است با آنکه هر دو با و احدی از اینان بصیغه عربی گفتن با آنکه بصیغه عربی نبوده  
 و صورتی اولی اتفاقاً تحقق یافته است و یا شکل و در صورت ثانی که ایجاب قبول شده است و آن قبول قول شده است  
 بکلی قبول فعلی شده است مسئله اول اشکال است لکن ظاهر علم اتفاق است پس در هر دو صورت امکان از جمله اولی و ثانی  
 مابین آن دو شرط باید قیاس شود لکن اولی در وجه کبار در هر دو صورت تأیید نیست که از سهام خود آن کس شریک باشد  
 و اگر از آن دو صورت ثالث اشکال در اتفاق نیست یعنی امکان تحقق بهمان نحوی متصرف خواهد بود سایر در هر دو صورت  
 عقلی و غیره خواهد بود و اما صورت رابع که ممکن از اینان دعوی بوده اند مع ذلك گفته اند بصیغه عربی کرده حکم تحقق  
 مشکلات بلکه ظاهر علم است **مسئله اول** زوج و وجه دائره خود را چنانچه بقیه شریک که عین از غیر در نزد و وجه باقی بوده  
 یا آنکه بعضی از عین آن باقی بوده و بعد از آن بخواهد بقیه شریک خود را از زوج خود بکشد و عین که عین باقی مانده را  
 پس بکشد و یا نه و چنانچه زوج و وجه دائره خود چنانچه بقیه شریک که عین از غیر در نزد و زوج باقی بوده یا بعضی از عین آن  
 باقی باشد و بخواهد پس بکشد از زوج خود میتواند باز زوج و وجه دائره و منقطع قرائن دارند **جواب** هر چه تحقق  
 شده باشد بصیغه عربی با اشکان و غیره با عدم گفتن از عین در این صورت اگر عین موهوبه کلاً باقی بوده تا ظاهر  
 اینست که زوج از زوج باز و عین از زوج است و در صورتی که عین موهوبه کلاً تلف شده یا بعضی تلف شده و بعضی  
 باشد چنانچه مصادیق باشد که عین موهوبه باقی نباشد در این صورت با تحقق صیغه عربی که مذکور شد و زوج بیسوی  
 نموده و هر که بصیغه عربی و فارسی هیچ یک واقع شده در صورت تلف بعضی و بقای بعضی از آن که باقی است  
 است و یا میتوان نموده و اما آنچه و اگر تلف شده مطابق عوض میشود و **مسئله اول** شخصی مالی را بماند خود و غیره  
 و ضمن عقد شرطی و متعهد کرده که چنانچه از عین الوفاات و اعیان غیر منقول و منقول را بماند بقیه شریک است و چنانچه  
 بر او ایجاب عین شرطی باز و صحیح است باز و وجود شرطی صحیح است و اما **مسئله رابع** حکم بیعت چنانچه شرطی است  
 است مشکلی است **مسئله اول** در صورتیکه در بیعتی عین حیوانی معلوم تعریف حسابی از آن زن که از آن زن ساقط بود  
 اشیا و عین چند بعد از آن از عین آن ها هبه نموده که چنانچه زوج خود برده اند و چنانچه بیعتی است که در آن صغار از آن  
 لا اقصیه نموده یا موهوب یا صغار اختصاص یافته اند یا آنکه بطریق سایر منافع بین امری قسمت میشود  
**جواب** در صورتیکه هبه بصفا و ثابت باشد قبض و الا که ولی شرعی صفا را است کفایت میکند و لازم نیست  
 این عین موهوب و در صورت مغرورانه تحقق بصفا و خواهد بود و اما اگر اصل هبه ثابت نباشد از آن نیست و بکسر







































و اما حال مقتضی هر چند که بر وجهی از نظر ظاهر باشد که ظاهر شد بعد از وضع خوب و اگر ظاهر و اقسام مابین و غیره نماید  
**مسئله** علم باطن شخصی را نسبت به شاهد مقدس نبوده و در زمانه و وقت اوله شخصی خلاف و صحت که در کمال اوج و در زمان  
فوت شده و مشخصا شده است و توان از مخلص فرج تعزیرش نماید و بدین وجه بشود و تا وقت پیشرو یک منزلی که مرگ  
میگردد و چهار نفر از اضا و یکدیگر و اناس یکدیگر که در این من نشوید ان صحت چند دائم هیچکس قبول نمیکند و یک  
انسان یکدیگر از افاضی و اهل چینه و داری که در صحت مسکن چهل میگرد و در وقت و زمان است و توان از کمال صحت  
خیرات و برکت یکدیگر و ضحی را بر روی پنداری و علم باطن میگویند و در علم باطن چهل و اندازیم از این خود و هم چنان  
نیت و علم بعد از منی چهل ساله از اول تا کنون میگوید و اما که در وقت یکدیگر است و بعد میگوید و اما از این ارجح و ختم  
الروح صحت **ناید** مراد شخصی خوشبختی است که در صحت شهرت و علم در زمانه و بعد و علم از این شخص خوشبختی  
قبول نمیکند که نفس را از این فراموش کند و قبول و صحت نمیکند که اقسام مابین و غیره نماید و نظر این است که از این کمال  
علم ظاهر اینست که از این کمال که در علم ظاهر اینست از این کمال که در علم ظاهر اینست از این کمال که در علم ظاهر اینست  
و اما علم ستره را که در زمانه و بعد و صحت نبوده و قرار دارد که در این منی از این منی در وقت و زمانه و بعد و صحت  
مشخص نیست پس از این علم باطن را که در علم باطن و بعد و صحت نبوده و قرار دارد که در این منی از این منی در وقت و زمانه و بعد و صحت  
ناید و صحت و علم باطن را که در علم باطن و بعد و صحت نبوده و قرار دارد که در این منی از این منی در وقت و زمانه و بعد و صحت  
میگوید و در علم باطن را که در علم باطن و بعد و صحت نبوده و قرار دارد که در این منی از این منی در وقت و زمانه و بعد و صحت  
و صحت و علم باطن را که در علم باطن و بعد و صحت نبوده و قرار دارد که در این منی از این منی در وقت و زمانه و بعد و صحت  
میگوید و در علم باطن را که در علم باطن و بعد و صحت نبوده و قرار دارد که در این منی از این منی در وقت و زمانه و بعد و صحت  
**مراد** بر روی و باطنی نیست که در صحت و علم باطن را که در علم باطن و بعد و صحت نبوده و قرار دارد که در این منی از این منی در وقت و زمانه و بعد و صحت  
معلوم باشد و ظاهر و بعد و علم باطن را که در علم باطن و بعد و صحت نبوده و قرار دارد که در این منی از این منی در وقت و زمانه و بعد و صحت  
بر علم باطنی و بعد و علم باطن را که در علم باطن و بعد و صحت نبوده و قرار دارد که در این منی از این منی در وقت و زمانه و بعد و صحت  
نکات مال او را بداند و تعیین مصادره آنرا و در زمانه و بعد و علم باطن را که در علم باطن و بعد و صحت نبوده و قرار دارد که در این منی از این منی در وقت و زمانه و بعد و صحت  
و بعد و علم باطن را که در علم باطن و بعد و صحت نبوده و قرار دارد که در این منی از این منی در وقت و زمانه و بعد و صحت  
بعضی در بعضی مقدم پیش از این و اما از این منی که در علم باطن را که در علم باطن و بعد و صحت نبوده و قرار دارد که در این منی از این منی در وقت و زمانه و بعد و صحت  
پس **مسئله** که در این علم باطن و بعد و علم باطن را که در علم باطن و بعد و صحت نبوده و قرار دارد که در این منی از این منی در وقت و زمانه و بعد و صحت  
میتواند حق و را بعد از ان اهل علم را بداند و از این منی که در علم باطن را که در علم باطن و بعد و صحت نبوده و قرار دارد که در این منی از این منی در وقت و زمانه و بعد و صحت  
صحت باطنی در علم باطن را که در علم باطن و بعد و صحت نبوده و قرار دارد که در این منی از این منی در وقت و زمانه و بعد و صحت  
که در علم باطن را که در علم باطن و بعد و صحت نبوده و قرار دارد که در این منی از این منی در وقت و زمانه و بعد و صحت  
که در علم باطن را که در علم باطن و بعد و صحت نبوده و قرار دارد که در این منی از این منی در وقت و زمانه و بعد و صحت

[illegible]







[illegible]







[illegible][illegible]



































































1

علاء الدين











انتهاجها في المنة هذه على العبادات التي انشئت بغيرها من المنة والخدمة في هذه المنة انتهاجها  
على انفس الاجل وهي خلت عمل ووضعت العمل بغيره من لا يكون ذلك كما في انفس المنة بل بغيرها العبد  
ان ينتفع من انفسه خمسة طرحين يوم او انة ان انتفى عليها الرتبة وخسرون في المنة بقدر المنة ولو كان  
وضع العمل ذلك وفي انفس المنة على طرحين من طلاق وما يتبعه من عدة من موت وما يجري مجرى الموت  
على طرحين من مغلبيه ما هو غير مغلبيه او غير مغلبيه الا عدة عليها بالطلاق والموت لغيرها الا ان تكون مغلبيه  
فان كانت حاملا عند وضع العمل كانت اوجه بالطلاق يستبدل الى ان قال وانما ما يتبعه من طلاق ما يتبعه  
الطلاق بها وعلتها انما كان من تيقن خمسة واربعين يوما ان كانت لا تيقن بميل الى طلاق المنة  
عليها واما ان كانت حرة عند وضع العمل كانت اوجه بالطلاق يستبدل الى ان قال وانما ما يتبعه من طلاق ما يتبعه  
بالطلاق وتلك على في هذا حكم المنة طلاقا راجعا اذا تيقن منها في عدة من مغلبيه المنة لا تيقن في عدة من مغلبيه  
فيما بين عدة المنة بها انما تيقن عليها وجه قبل انتفاء ايامها عدة المنة ولو لم يكن في عدة من مغلبيه المنة  
ستة طرحين في عدة من مغلبيه المنة بعد ان انتفى ايام المنة بها فذلك هو المنة في عدة من مغلبيه المنة  
او لو عدة عدة من مغلبيه المنة فانه انتفى في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة  
وان كان المنة عليها من مغلبيه المنة ان تعد عندنا خمسة ايام اجماع انتفى في عدة من مغلبيه المنة  
بغير المنة وغيرها عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة  
وبذلك ذكر في الترتيب والاعمال في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة  
وهو المذكور في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة  
او خمسة واربعين يوما وروي خمسة واحدة في العمل وضع العمل المبسوط قال في عدة من مغلبيه المنة  
المائة في المنة في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة  
وقد تقدمت بعد انفس المنة وقبل الترتيب وقد تقدمت بعد انفس المنة وبعدها في عدة من مغلبيه المنة  
وتلك فان كانت الرتبة قبل انفس المنة وانقضت مع الرتبة وتزوجت عن تلك الحال في المنة بالطلاق  
المدة ولا يترتب من عدة الرتبة وتزوج بعد ذلك قال في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة  
بعدة من مغلبيه المنة وانفس المنة في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة  
بالعمل في ايام العادة يستلزم عدم العمل في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة  
في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة  
خمس ايام العادة يستلزم عدم العمل في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة  
الغاصد في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة  
الترتيب اعتدت باجلا اجليين من اربعة اشهر وعشرة ايام ووضع العمل انما اذا كانت الاشهر اربعة اشهر وانما اذا

كان الوضع بعد انفس المنة من عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة  
ان كانت امه وبناتها ان كانت حرة ولو كانت حاملا فاجلا اجليين في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة  
للموت بها في الاثر والارادة وانما اذا كان الوضع بعد انفس المنة في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة  
في الكفاية في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة  
المنة في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة  
بالاجماع والمعدة من عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة  
للموت بها في الاثر والارادة وانما اذا كان الوضع بعد انفس المنة في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة  
المستند في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة  
كالصحيح في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة  
واربعين فاذا جاء الاجل في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة  
عدة المنة خمسة واربعين يوما واما اذا كان المنة في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة  
عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة  
في المنة في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة  
يرجى ان لا يترتب من ذلك ان المنة بها انما تيقن عليها وجه قبل انتفاء ايامها عدة المنة ولو لم يكن في عدة من مغلبيه المنة  
فلا يترتب من عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة  
في العمل وانما العمل بعد انفس المنة في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة  
يرجع اضعافا وتنفق بعد انفس المنة في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة  
ايضا المنة في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة  
اشهر وعشرة ايام في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة  
والا فلا يترتب من عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة في عدة من مغلبيه المنة



[illegible]



































[illegible]



















42















































[illegible]

سنة من قبل هذا الأمر أن يكون هذا الكتاب المسمى بـ "الرواية" وهو من قبله  
شيخ الطائفة العرفية المسمى بـ "الرواية" وهو من قبله  
قاله المسمى بـ "الرواية" وهو من قبله  
الكتاب المسمى بـ "الرواية" وهو من قبله  
أن الرجل إذا مات عن امرأته التي هي له  
الامرأة التي هي له عند وفاة الزوج  
كله للزوجين  
عز وجل وإن امرأة ماتت عن زوجها  
لأنه لا يكون له شيء من تركته  
حالي فهو قولنا  
عن علي بن عبيد الله  
فهو ظاهر في أن  
بأسند  
قاله  
ثم لم يكن  
فقد  
وقال  
الرواية  
فإنما ذلك  
يدين  
يجب سقوط  
تزوج الماتة  
سواء الماتة  
في هذه  
الحق  
فمنه  
الرجوع  
الرجوع  
الرجوع



























**کتاب الله عز وجل** فی جلالیات نذر کند که چنانچه بزود خود بدهد و مخالفت نذر یا وجود قدرت و استقامت  
یا ستودن را میسر آید شدی مستند بر آن ترک نوزح و طهارت و استغفار یا در **روز بار** الا ان لم یطلب خیر بعثت استقامت  
او حکم چنین نذر میخواند بر فرض ثبوت چنین نذری و علم او با عقاید حقیر اگر گفتن نذری معین  
از ترک تبت که از نذر است اخرج خود و اگر بر ضد نذر بود معنی آنکه نذر خود و مبلغ بخشنده از نذر خود یا بجز خود  
و در جلالیه داده باشد از طلب بار و یونیا باشد که است از ترک او اخرج شود **روز بار** شخصی شراب و غیره  
شراب یا غیره میخورد و رضی نذر شراب و غیره که اگر بکشد شراب بکشد یا بپایاده بکشد و در جلالیه  
بقدر قلیل بخورد و بگوید **یا ایزد عزیز** در صورت خلافت طیب و انصاف علاج در شراب و در نیت که خواند  
**روز بار** زید و غیره بوده که از نذر خود مضایقه نکند و این روح نکند انفسا است **روز بار** چنین نذر میخواند  
هرگاه در جلالیه نذر میخواند و در جلالیه نذر میخواند و در جلالیه نذر میخواند و در جلالیه نذر میخواند  
که هرگاه از نذر میخواند و در جلالیه نذر میخواند و در جلالیه نذر میخواند و در جلالیه نذر میخواند  
علا و یا باج و در جلالیه نذر میخواند و در جلالیه نذر میخواند و در جلالیه نذر میخواند و در جلالیه نذر میخواند  
نیت پس از نذر اول مقتضای چنین نذری معلوم نیست بل هرگاه کسی نذر دهد بطریق عهدی نذر میخواند و در جلالیه نذر میخواند  
لازم ناید و سیف عهدی را جاری نماید بطریق که مذکور شد بل مقتضای انکزام میشود لکن در صورت عدم انقضاء  
و یا اگر نذر میخواند و در جلالیه نذر میخواند و در جلالیه نذر میخواند و در جلالیه نذر میخواند  
من لم یأخذ الیه الا فریفت از او یعنی هرگاه کسی ایمان بخدا و تمام احسان را و ایمان بر نوز قیامت وارد و علا  
باید و مقتضای ان ناید مخالفت و معارضه و عمل مقتضای ان ارجاست بدلا و اگر نذر نذر خود نذر میخواند  
عالم و با مقتضای ان مستحسن است شراب و علا و عاره پس بنده خدا تا امکانات چنین قرار نگیرد و در جلالیه نذر میخواند  
و از مخالفت نمون بسیار فریفت **روز بار** کسی نذر کند بجهت حاجتی یا بطریق که در جلالیه نذر میخواند و در جلالیه نذر میخواند  
مطلق آن که کام بشود و نیز اهدا که ایمان بسم کند و میگوید که در جلالیه نذر میخواند و در جلالیه نذر میخواند  
و مستحکم است که نذر میخواند و نذر میخواند و نذر میخواند و نذر میخواند و نذر میخواند و نذر میخواند  
که من مصالح را بکشد و نذر میخواند و نذر میخواند و نذر میخواند و نذر میخواند و نذر میخواند و نذر میخواند  
نذر میخواند و نذر میخواند و نذر میخواند و نذر میخواند و نذر میخواند و نذر میخواند و نذر میخواند و نذر میخواند  
اولا نذر چنین نذر میخواند که من جانشین از نذر میخواند و نذر میخواند و نذر میخواند و نذر میخواند و نذر میخواند  
است اگر کسی چنین نذر میخواند و نذر میخواند و نذر میخواند و نذر میخواند و نذر میخواند و نذر میخواند و نذر میخواند و نذر میخواند











































ثابت میباشد که این مالک مجهول المالک است و در کتب این مطلب از متون معتبره یا شایع در میان شخص تصدیق آن پیدا  
نماید و نموده محض آن مالک مدعی مسجوع نیست بلکه محتاج بر آن است

**کتاب القسط** در این کتاب از عوام و اعیان آمده که در آن مالک معوضی را از او داده که طریقه و معنی آن مالک  
از خارج و او را در اختیار بگیرند و در هر دو مورد مستاجر بر هر دو وقت در آن وضع و احوال را که معوض خالص را  
از آن خود او و شعیبا با آن گرفته باشد و معوض را از آن وقت شوق غلبه بر او می آید و در میان مالک چیست از این بر او می آید  
که در این مورد **مستاجر** که بر او است در هر دو مورد که گفته شده نموده که این است اول در صورتی که مالک از معوض غایب باشد و اول  
مالک از معوض غایب است که مالک را دست تسلیم او نماید و اگر غایب باشد که مالک را دست تسلیم او نماید و اگر غایب باشد که مالک را دست تسلیم او نماید  
نماید که اگر مالک پیدا شود تسلیم او خواهد نمود و اگر پیدا نشود تسلیم او نمائید مالک تصدیق نماید و اگر غایب باشد که مالک را دست تسلیم او نماید  
شرع تصدیق نماید **مستاجر** که مالک را دست تسلیم او نماید که هر یک از معوضی است تا بقدریک که در هر دو مورد که مالک را دست تسلیم او نماید  
اصلی است و این را نیز که اصل را باید از آن است که مقدار در هر دو مورد که مالک را دست تسلیم او نماید که هر یک از معوضی است تا بقدریک که در هر دو مورد که مالک را دست تسلیم او نماید  
اما مقدار در هر دو مورد که مالک را دست تسلیم او نماید که هر یک از معوضی است تا بقدریک که در هر دو مورد که مالک را دست تسلیم او نماید که هر یک از معوضی است تا بقدریک که در هر دو مورد که مالک را دست تسلیم او نماید  
شغال صبر و در هر دو مورد که مالک را دست تسلیم او نماید که هر یک از معوضی است تا بقدریک که در هر دو مورد که مالک را دست تسلیم او نماید که هر یک از معوضی است تا بقدریک که در هر دو مورد که مالک را دست تسلیم او نماید  
مالک که شغال صبر و در هر دو مورد که مالک را دست تسلیم او نماید که هر یک از معوضی است تا بقدریک که در هر دو مورد که مالک را دست تسلیم او نماید که هر یک از معوضی است تا بقدریک که در هر دو مورد که مالک را دست تسلیم او نماید  
در هر دو مورد که مالک را دست تسلیم او نماید که هر یک از معوضی است تا بقدریک که در هر دو مورد که مالک را دست تسلیم او نماید که هر یک از معوضی است تا بقدریک که در هر دو مورد که مالک را دست تسلیم او نماید  
و در هر دو مورد که مالک را دست تسلیم او نماید که هر یک از معوضی است تا بقدریک که در هر دو مورد که مالک را دست تسلیم او نماید که هر یک از معوضی است تا بقدریک که در هر دو مورد که مالک را دست تسلیم او نماید



















[illegible][illegible]







[illegible]































































لا تخاص هذا الحكم بالادام ان يشوبه المذهب الثاني للفقهاء اذ ائتمروا على المذهب وهو من هذا المذهب فانه واجب على  
واضاه العلم انما يستلزم من غير ذلك انما تال ومنه انما هو من ذلك قال لا يقيم من اهل المذهب الا انما  
تقتضيه فكر العرفات مشيلا الى الله ولا يتحقق بعد ذلك في دين الله ولا يتحقق بها وفي قوله لا يقيم من اهل المذهب الا انما  
وفي باب الاحكام الخاصة بالاسلام في تفسير قوله تعالى في الزمان والحكماء يحكمون بالشرع من النبي ولا يقيم من اهل المذهب  
يحيى به الله الله على امره من ذلك وفي قوله لا يقيم من اهل المذهب الا انما في قوله لا يقيم من اهل المذهب الا انما في قوله لا يقيم من اهل المذهب  
معلوم ان وقع الفساد وفي المناهج وكذا انما يعرف والشرع من المنكر ناهيا غير مشروط بان يقيم من اهل المذهب الا انما في قوله لا يقيم من اهل المذهب  
في الدنيا من عيان مخالفتهم وكذا انما ائتمروا والشرع من المنكر ناهيا غير مشروط بان يقيم من اهل المذهب الا انما في قوله لا يقيم من اهل المذهب  
في الدنيا من عيان مخالفتهم وكذا انما ائتمروا والشرع من المنكر ناهيا غير مشروط بان يقيم من اهل المذهب الا انما في قوله لا يقيم من اهل المذهب  
معلوم ان وقع الفساد وفي المناهج وكذا انما يعرف والشرع من المنكر ناهيا غير مشروط بان يقيم من اهل المذهب الا انما في قوله لا يقيم من اهل المذهب  
في الدنيا من عيان مخالفتهم وكذا انما ائتمروا والشرع من المنكر ناهيا غير مشروط بان يقيم من اهل المذهب الا انما في قوله لا يقيم من اهل المذهب

من ائمة المذهب الا ان يشوبه المذهب الثاني للفقهاء اذ ائتمروا على المذهب وهو من هذا المذهب فانه واجب على  
واضاه العلم انما يستلزم من غير ذلك انما تال ومنه انما هو من ذلك قال لا يقيم من اهل المذهب الا انما  
تقتضيه فكر العرفات مشيلا الى الله ولا يتحقق بعد ذلك في دين الله ولا يتحقق بها وفي قوله لا يقيم من اهل المذهب الا انما  
وفي باب الاحكام الخاصة بالاسلام في تفسير قوله تعالى في الزمان والحكماء يحكمون بالشرع من النبي ولا يقيم من اهل المذهب  
يحيى به الله الله على امره من ذلك وفي قوله لا يقيم من اهل المذهب الا انما في قوله لا يقيم من اهل المذهب الا انما في قوله لا يقيم من اهل المذهب  
معلوم ان وقع الفساد وفي المناهج وكذا انما يعرف والشرع من المنكر ناهيا غير مشروط بان يقيم من اهل المذهب الا انما في قوله لا يقيم من اهل المذهب  
في الدنيا من عيان مخالفتهم وكذا انما ائتمروا والشرع من المنكر ناهيا غير مشروط بان يقيم من اهل المذهب الا انما في قوله لا يقيم من اهل المذهب  
معلوم ان وقع الفساد وفي المناهج وكذا انما يعرف والشرع من المنكر ناهيا غير مشروط بان يقيم من اهل المذهب الا انما في قوله لا يقيم من اهل المذهب  
في الدنيا من عيان مخالفتهم وكذا انما ائتمروا والشرع من المنكر ناهيا غير مشروط بان يقيم من اهل المذهب الا انما في قوله لا يقيم من اهل المذهب























[illegible]



































































بل و قد من جميع ما ذكره من ان جزاءاته القدوة في هذه الاعمال الحسنة مدلول عليه بانها من الطاعات  
 و عوالت الكتاب في السنة خصوصا الروايات السابقة في قوله ما كانت القدوة الى ما ذكر الحكم المتقدمة بل بانها  
 العمل و صحتها و الاعتبار كاللائق على اولها اجاب ان الحكم في السنة لا يفي الا في التام و فيه ظلال القدوة و الشكر و التوكل



**كتاب الحدود والاعزاز** ضعیف در بیان حیات خود بوده و شخصی تیری و انظار از قضا بحدیث مذکور مجبور بود  
بهمان نام کلام مقتول میشود و بعد از آن ضعیف کلمه ملک و چیزهای دیگر بوده و از آن ضعیف مذکور مانده  
بجز یک نفر خاکی که برادرش باشد و یک نفر برادر مادری و یک نفر همسر مادری که برادر و مادر و برادر و مادر  
در این ضعیف قلم خواهد بود و بعد از ضعیف برادر بکلمه ملک و از آن ضعیف یک نفر و شوهر ضعیف مذکور  
هم در صیقات **باب** در هر دو که مقتول شد از آن ضعیف مذکور که از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد  
قتل خطا خواهد بود و اگر در چنین صورتی مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد  
چند نفر مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد  
و غیره از مال و از شرعی و از دنیا و از هر چه که در دنیا باشد و از هر چه که در دنیا باشد  
و از شرعی ضعیف برادر و از هر چه که در دنیا باشد و از هر چه که در دنیا باشد  
نصف آن که بجهت ذبح مقتول و قتل دیگر در پی بجهت از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد  
از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد  
مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد  
کشته بقتل خود و از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد  
چون بود یعنی میگویند چهار ماه و بر میگویند و از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد  
بیان فرمایند و بعد از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد  
مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد  
برادر و طفل از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد  
در ملائیکه از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد  
از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد  
چهار ماه و از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد  
یک نفر و از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد  
مذکور شد و از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد

و قتل آن بود مذکور شد و درختی مان می باشد و نظریات که از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد  
کازین چنین مستحق است قتل پس کلام در چنین قصص بهر دو خواهد بود **باب** در هر دو که مقتول شد  
شوهر و از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد  
بیرون مال که در هر دو ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد  
میشود بر هر دو ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد  
کربلانی و در هر دو ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد  
در این ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد  
از جانب پدر و مادر و از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد  
و از شش و از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد  
در هر دو ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد  
زمان و از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد  
ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد  
است کلام و از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد  
از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد  
کلام و از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد  
لکله و از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد  
لکله و از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد  
نموده از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد  
کلام و از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد  
نموده و از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد  
چون بود از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد  
غلام و از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد  
با او و از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد  
مرد و از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد  
تسلیم و از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد  
کلام و از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد  
نموده و از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد  
مال و از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد از آن ضعیف مقتول شد



































































الرحمة

[illegible]















[illegible]























[illegible]















Handwritten Persian text from a manuscript, likely a historical record or legal document. The text is written in a cursive script (Shikasta) and includes phrases such as "در این تاریخ" (On this date), "مجلس" (Assembly/Council), and "تصمیم" (Decision). The document appears to be a formal record of a meeting or decision.

[illegible]







فان افتاد والاوليا بالقتول متعلقهم جميعا كان لهم ذلك اذا ادوا المدة المقتضية للمغايير بالفضل من رتبة القتل  
بهم بالسوية والراسم ان اذ اوليا القود فلهما ان يقتلوا الكل ويؤدوا الى رتبة القتل بالفضل من رتبة القتل والاوليا  
كان التي من رتبة القتل متعلقهم جميعا وبين قتلا واحد من القود فانه متعلقهم فانه مقتلهما دية واحدة او رتبة ما وان قتلوا واحدا  
على رتبة القتل نصف دية وفي الكافي لا يرضى بالسلام لان كان القتلى من جهة والمقتول واحد فانه لا يؤيد بغيره ان شأنا  
واحد وان شأنا اقلوا الجميع وارادوا ما من بين رتبة القتل على رتبة الجميع ومن ان يقتلوا واحدا ويؤدوا الباقيين بالفضل  
من اقل القود او رتبة وفي الشرائع ان اقلوا اثنين واحدا واكثر فلهما على ان اوليا القتل خير من بين ان يقتلوا  
ما اقلهم قتلنا دون رتبة القتل الى رتبة القتل وان كان تصديقهم لو لم يلزم اليه ولو اقلوا اوليا القتل  
جميعا كان لهم ذلك او الرتبة المقتولة بالفضل من رتبة القتل يتعاضد بها في رتبة القتل بالفضل من رتبة القتل  
البيت القاطن وقالوا ان اقلوا اثنين واحدا واكثر فلهما على ان اوليا القتل خير من بين ان يقتلوا  
يقتل من رتبة القتل على اوليا القتل يقتل من رتبة القتل وان كان مقتلهما رتبة واحدة او رتبة ما وان قتلوا واحدا  
فان قتلوا واحدا او رتبة القتل على اوليا القتل يقتل من رتبة القتل وان كان مقتلهما رتبة واحدة او رتبة ما وان قتلوا واحدا  
الاقتدار وما اقرضت به الامامة القول بان الاثنين لو اعدا عليه من القود اقلوا واحدا او اوليا القتل  
مقتل من رتبة القتل او رتبة القتل يقتلوا الاثنين كلهم ويؤدوا بالفضل من رتبة القتل بالفضل من رتبة القتل  
وفي القتل يقتلوا الاثنين كلهم ويؤدوا بالفضل من رتبة القتل بالفضل من رتبة القتل  
قتل واحد منهم كان له ذلك ويؤدوا بالفضل من رتبة القتل بالفضل من رتبة القتل  
اجماع الطائفة على الكلام في مسئلة القتلين فقولوا بان الاستلال الاول بالفضل من رتبة القتل بالفضل من رتبة القتل  
من مسكن عاين عبد الله بن جعفر قتلوا قاتل اوليا القتل يقتلوا الاثنين كلهم ويؤدوا بالفضل من رتبة القتل بالفضل من رتبة القتل  
بين اوليا القتلين فان اقلوا واحدا يقتلوا الاثنين كلهم ويؤدوا بالفضل من رتبة القتل بالفضل من رتبة القتل  
في قوله عز وجل قتلوا قاتل اوليا القتل يقتلوا الاثنين كلهم ويؤدوا بالفضل من رتبة القتل بالفضل من رتبة القتل  
ليكون القتل بعد تامة الدية وهو المقتول والفضل من رتبة القتل بالفضل من رتبة القتل  
عبد الله بن جعفر قتلوا قاتل اوليا القتل يقتلوا الاثنين كلهم ويؤدوا بالفضل من رتبة القتل بالفضل من رتبة القتل  
في الثاني ذلك فانه ما يستفاد من ان اوليا القتل يقتلوا الاثنين كلهم ويؤدوا بالفضل من رتبة القتل بالفضل من رتبة القتل  
فان لم يجرى كذا في الاول لان ذلك على رتبة القتل بالفضل من رتبة القتل بالفضل من رتبة القتل  
في سلم الطائفة على الكلام في مسئلة القتلين فقولوا بان الاستلال الاول بالفضل من رتبة القتل بالفضل من رتبة القتل  
الموتة لقتل القتل ثم ومن قتل مظلوما فقد جعله الله سبيلا لغيره مستكبرا مائة مائة مستكبرا  
لا يرضى من القتل على رتبة القتل بالفضل من رتبة القتل بالفضل من رتبة القتل  
جلا فقال ان شاء اوليا القتل يقتلوا الاثنين كلهم ويؤدوا بالفضل من رتبة القتل بالفضل من رتبة القتل

المقتول الا في عشرة اودية كما روي عنهم وما ذكره عليه السلام في الصحيح المروي في الكافي والتهذيب عن عبد الله بن مسكان  
عن ابي عبد الله عليه السلام ان اوليا القتل يقتلوا الاثنين كلهم ويؤدوا بالفضل من رتبة القتل بالفضل من رتبة القتل  
ما يدل على ان مقتلهما دية واحدة او رتبة ما وان قتلوا واحدا يقتلوا الاثنين كلهم ويؤدوا بالفضل من رتبة القتل بالفضل من رتبة القتل  
البيان وهو الحسن بن علي بن زياد الرضا عن ابي عبد الله بن جعفر قتلوا قاتل اوليا القتل يقتلوا الاثنين كلهم ويؤدوا بالفضل من رتبة القتل بالفضل من رتبة القتل  
المقتول يقتلوا الاثنين كلهم ويؤدوا بالفضل من رتبة القتل بالفضل من رتبة القتل  
القتل يقتلوا الاثنين كلهم ويؤدوا بالفضل من رتبة القتل بالفضل من رتبة القتل  
عليه من الطائفة على الكلام في مسئلة القتلين فقولوا بان الاستلال الاول بالفضل من رتبة القتل بالفضل من رتبة القتل  
على الرتبة فضعف الطائفة غير مصرح بها قال ان الظاهر المروي انه من اقلوا واحدا يقتلوا الاثنين كلهم ويؤدوا بالفضل من رتبة القتل بالفضل من رتبة القتل  
هو المختار وما ذكرته من المال في اقلوا واحدا يقتلوا الاثنين كلهم ويؤدوا بالفضل من رتبة القتل بالفضل من رتبة القتل  
هذا القول في رتبة القتل وان اقلوا الاثنين يقتلوا الاثنين كلهم ويؤدوا بالفضل من رتبة القتل بالفضل من رتبة القتل  
القتل يقتلوا الاثنين كلهم ويؤدوا بالفضل من رتبة القتل بالفضل من رتبة القتل  
عبد الله بن جعفر قتلوا قاتل اوليا القتل يقتلوا الاثنين كلهم ويؤدوا بالفضل من رتبة القتل بالفضل من رتبة القتل  
من المقتول عاين عبد الله بن جعفر قتلوا قاتل اوليا القتل يقتلوا الاثنين كلهم ويؤدوا بالفضل من رتبة القتل بالفضل من رتبة القتل  
على الباقيين يقتلوا الاثنين كلهم ويؤدوا بالفضل من رتبة القتل بالفضل من رتبة القتل  
ولو قتلوا واحدا او رتبة القتل يقتلوا الاثنين كلهم ويؤدوا بالفضل من رتبة القتل بالفضل من رتبة القتل  
اريد في التبيين على وجهه ان مقتلهما دية واحدة او رتبة ما وان قتلوا واحدا يقتلوا الاثنين كلهم ويؤدوا بالفضل من رتبة القتل بالفضل من رتبة القتل  
بالفضل من رتبة القتل بالفضل من رتبة القتل بالفضل من رتبة القتل  
في القتل يقتلوا الاثنين كلهم ويؤدوا بالفضل من رتبة القتل بالفضل من رتبة القتل  
في العدد وانما الكلام في انه لا يركب عند قتله فلهما على ان اوليا القتل يقتلوا الاثنين كلهم ويؤدوا بالفضل من رتبة القتل بالفضل من رتبة القتل  
لا يركب ضعف الدية لولا ان مقتلهما دية واحدة او رتبة ما وان قتلوا واحدا يقتلوا الاثنين كلهم ويؤدوا بالفضل من رتبة القتل بالفضل من رتبة القتل  
قدما ان مقتلهما دية واحدة او رتبة ما وان قتلوا واحدا يقتلوا الاثنين كلهم ويؤدوا بالفضل من رتبة القتل بالفضل من رتبة القتل  
في الرتبة يقتلوا الاثنين كلهم ويؤدوا بالفضل من رتبة القتل بالفضل من رتبة القتل  
من مسكن عاين عبد الله بن جعفر قتلوا قاتل اوليا القتل يقتلوا الاثنين كلهم ويؤدوا بالفضل من رتبة القتل بالفضل من رتبة القتل  
المقتول يقتلوا الاثنين كلهم ويؤدوا بالفضل من رتبة القتل بالفضل من رتبة القتل  
شأن القتل يقتلوا الاثنين كلهم ويؤدوا بالفضل من رتبة القتل بالفضل من رتبة القتل  
القتل يقتلوا الاثنين كلهم ويؤدوا بالفضل من رتبة القتل بالفضل من رتبة القتل  
اقتلوا الاثنين كلهم ويؤدوا بالفضل من رتبة القتل بالفضل من رتبة القتل



































الاول ثم دية وثلاث ولا تغلظ في الاموال ومثله على القواعد في التخصيص ويغلظ على القاتل في الشهر الحرام  
بذلك الدية من اهل الجاهلية كان المستد في القتل المروي في اربعين رجب عليه صم شهرين متتابعين من كتاب  
صم الكافي من زيارته قال قلت لا يجرع ماء رجل قتل رجلا في الحرم قال عليه السلام وثلاث ويصم شهرين متتابعين  
من شهر الحرام ويعتق رقبة ويصم سبعتين صكنا والصحاح المروي في التخصيص عن زيارته قال قلت لا يجرع ماء  
في رجولة توفى الحرم قال عليه السلام وثلاث ويصم شهرين متتابعين من شهر الحرام واما في الحج الطائفة في باب القاتل  
في الشهر الحرام والمروي من بيت فعله واما صم شهرين متتابعين من شهر الحرام في المسالك حيث قال واما تغلظ  
في الحرم فلا يصح عليه فصح ولا بعد ان يكون ذلك عليه من غير ان يكون له من غيره ولا في الشهر الحرام ولا في غيره  
الحرم فصح ومن غلط في التخصيص بدليل ذلك وفي النافع بعد كتابته عن التخصيص ولا يعرف وجهه وان كان قد  
الجليل والوجه الصحيح المروي في باب القاتل ومبلغ الدية من القاتل والباب المذكور من بيت عن فضالة ابو جعفر  
معوية قال سمعت ابا عبد الله يقول من قتل في شهر حرام فعليه دية وثلاث ولا يجرع ماء في الشهر الحرام ولا في غيره  
في الكافي عن حماد بن عيسى عن ابي عبد الله قال سمعت ابا عبد الله يقول من قتل في الشهر الحرام  
ديه قال دية وثلاث واما في حجة الصدوق في الفقه باسمه الى محمد بن القاسم الجوهري عن ابي عبد الله  
الكافي المروي في ذلك الاستقصا لا يكون القاتل رجلا ولا رجلا ثبوت الحكم في التسمين اعلم شيخنا السيد  
في الباب المذكور وفي الصحيح عن زيارته قال سمعت ابا عبد الله يقول من قتل رجلا في الحرم قال عليه السلام  
وصم شهرين متتابعين من شهر الحرام ثم قال وفي رواية اخرى عن زيارته عن ابي عبد الله قال عليه السلام وثلاث ولا يجرع  
منه ان المرجع للصدوق عليه بعد الدلالة المتقدمة في الحديث المذكور فكيف صرح في الحديث المذكور لا بعد  
انما صرح في التفسير المذكور انما اشار الى اياه في غير ما ذكرنا عن زيارته قال قلت لا يجرع ماء في الحرم  
في الحرم المذكور في الاول فلا يخفى ان الذين حتى يفتح ذلك الحال لكن في الباب المذكور من صم الكافي  
بصم شهرين متتابعين من شهر الحرام عن ابي جعفر قال سمعت ابا عبد الله يقول من قتل رجلا في الحرم قال عليه السلام  
ويصم شهرين متتابعين من شهرين متتابعين والظاهر ان تغلظ في الدية اشارة الى ان زيادة المذكورة في قوله  
كره غلظت الاطلاق استبانة صحتها لا غير فلتاخذ من بيت كره تغلظ رجلا في الحرم في الشهر الحرام ولا يغلظ على الدية  
تأملت اول احوال كمال اعرف ان عليه رواية او خلافا لكثيرا است ظاهر ويشير الى ذلك مكان استبانة في كتابه  
بمنهج من صرح في غير ما تأملت من غلظت من بيت قال شيخنا الصدوق في الحديث ولا يغلظ على القاتل الا ما افادت  
البيت وفي النافع واعلم ان العاقلة لا تغلظ على الاثر ولا على الاصل واما في حجة الصدوق في النافع وفي النافع المذكور  
وهو انما هو الاصل عشر وثبتت عاشر وعشر من اهل بيوت وطغفون حقه وطغفون بغيره وبنو من عاقلة القاتل  
ومع عصبته والجد من النساء ولا يجرع من اخره الا من عاشره ولا من اخره الا من قتل الحقة دية ما استقرت  
واول منها شيئا لذلك لو يمكن عليه من عاشره بعد ذلك اذا قامت الدية على ان لا يغلظ الا ان

استبانة لما ذكره الشيخ في كتابه حيث قال القاتل في الحرم الحرام في الشهر الحرام

عاقلة الدية على ابيه او زوج القاتل على القاتل فان كان له مال اخذت منه ماله ودينه وان لم يكن له مال فلا شيء عليه  
على قاتل الخطاء بعد الدية الكفارة وهي مئة رمية مؤتة فان لم يستطع ان يرمي مئة رمية فليصم شهرين متتابعين فان لم  
يستطع فليصم سبعتين صكنا ان شاء الله تعالى وعلم وان اقامت الدية الى اخره يقتضي بغيره انما هو على القاتل  
ذلك باقراره لا يلزم عاقلة الدية وهو ترديه على قاتل الخطاء في قوله وان اشرك انسان في مخرج من فاسا باطلا  
خطا كانت الدية على ما قلناه اجمعا فصح ومن غلط واحدهما الكفارة على الكمال والاشج الطائفة في النافع ولا  
يلزم العاقلة من دية القاتل الا ما افادت به البيت فاما ما يرويه القاتل او يبيع عنه فليس عليهم من شيء ويلزم القاتل ذلك  
في حال خاصة وفي الجسدية الدية اذا كانت على العاقلة من القاتل من اهل بيوت من اهل الاموال او من غيرهم  
الذين قال هذا كانت على العاقلة ما اذا كانت على القاتل وهو اذا قتل او اضر بالخطا ولو كان نجس العبد  
فاكثر من ذلك على العاقلة سواء وهو مروي في كونه الدية على القاتل اذا اضر القاتل بوف المرام وفي الخطا وجمع  
على ان القاتل وفي الوسيلة دية النفس من اهل بيوت على العاقلة وهو من قاتل الخطا الحقة انما ثبت الدية من غيره  
والا يوجب على العاقلة وهو من قاتل الخطا ودية الخطا الحقة انما ثبت القاتل باقتل الدية في المصالح وفي المصالح  
ولا يلزم العاقلة سادس الموضع وان كان خطا الا ان قال ولا يلزم الدية القاتل الا ان يصدقه ولا ماله عليه وفي القضية  
يعقل العاقلة سلمى ولا يقر اروق السوء والعاقلة لا تقة الا بهام ولا يعقل الا من لم يقر القاتل والعاقلة على ما في  
فانما بدية لا يعقل الا من لا يملك وفي النافع لا يعقل العاقلة ولا الاصل ولا الاصل ولا الاصل ولا الاصل ولا الاصل  
وفي التفسير لا يعقل العاقلة الا من لا يملك ولا الاصل ولا الاصل ولا الاصل ولا الاصل ولا الاصل ولا الاصل ولا الاصل  
القاتل من غير القاتل ولا بدية يصح على الدية لوجهها وامر بضم القاتل بان يقر القاتل على نفسه بقتل الخطا ولا يلزم  
بالدية في حال وفي الغرامة فاما يعقل العاقلة ما ثبت بالبيت او صدق العاقلة من القاتل بالان باقتل الخطا في حال  
ولا يثبت على العاقلة شيء باقراره الا ان يصدقه قال ولا يثبت العاقلة لربيت اصل القاتل بالبيت فاعلم ان الخطا وكثر  
العاقلة لخطا القاتل فلو لم مع البين يخلصون انما يقول ولا يعلم الخطا وكذا يعقل العاقلة سلمى ولا يلزم وجود القاتل  
وهذا الحكم من جهة على قاتل الخطا في المباحة السافرة كقوله من الدية وهو على العاقلة لا يعقل القاتل وانما  
وفي الحديث لا يعقل العاقلة على الاصل ولا على الاصل ولا على الاصل ولا على الاصل ولا على الاصل ولا على الاصل ولا على الاصل  
ولا انما يروى في بيان المسائل في شرح العبارة السافرة من النافع يعني ان الاصل انما يعلق خطا مع عدم شوبه  
الا باقراره لربيت بذلك شيء على العاقلة وكذا لا يعقل القاتل ولا الاصل ولا الاصل ولا الاصل ولا الاصل ولا الاصل ولا الاصل  
الدية لا يلزم العاقلة حاشي بلا خلاف في شيء من ذلك لكون الاصل الدية وانما يعلق الخطا مع عدم شوبه  
بدية الخطا الحقة الثابت بغيره من الدية ولا يعقل عليك ان العبارة المذكورة ما سجد انما يعلق الخطا على العاقلة  
في حقه او انما يعلق الخطا على الاصل عليه بل انما من العبارة المذكورة الباقية عليهم وقد سمعت دعوى من القاتل  
لا انما يعلق الخطا على الاصل ولا يعقله بغير وجه والمستد في ذلك حصة ما في الكتاب والسنة انما يعلق الخطا على

















Handwritten text in Persian script, likely a manuscript or a letter, covering the right page of the open book. The text is written in a cursive style and is organized into several lines. The left page is blank.